

راه آزادی

شماره ۹۷، فروردین ماه ۱۳۸۳



- آخرین شمارهٔ راه آزادی
- از کدام راه می‌توان به هدف رسید؟
- دربارهٔ ۶ سال گذشته چه می‌توان گفت؟
- افلاطون، نخستین معمار اندیشهٔ سیاسی
- طباحی سنتی گل آقا و پیتزای هالیوود اکسپرس!

راه آزادی

نشریه سیاسی - فرهنگی - اجتماعی

سر دبیر: بهرام محبی

همکاران این شماره:

بابک امیرخسروی - سعید پیوندی -
فریدون تنکابنی - محسن حیدریان -
بهار زنده رودی - ناهید کشاورز -
فرشته کریمی - و. معصوم زاده.

آدرس ما:

IDK e.V.
Postfach 41 06 40
12116 Berlin
Germany

00331-46021890

فاکس:

آدرس اینترنت:

www.rahe-azadi.com

پست الکترونیکی:

ra@rahe-azadi.com

حساب بانکی ما در آلمان:

Rahe Azadi
Konto-Nr.: 637569108
Postbank Berlin
BLZ: 100 100 10

حساب بانکی ما در فرانسه:

BPROP Saint-Cloud
Cpte NO 01719207159
Guichet 00017
Banque 18707
CLERIB 76

حساب بانکی ما در سوئد:

A. F.
Postgirot
1473472-7
Sweden

در شماره ۹۷ راه آزادی می خوانید:

- * آخرین شماره راه آزادی صفحه ۳
- * تردید صفحه ۴
- * درباره ۶ سال گذشته چه می توان گفت؟ صفحه ۵
- * پس از انتخابات، ایران به کدام سمت می رود؟ صفحه ۸
- * از کدام راه می توان به هدف رسید؟ صفحه ۱۰
- * در جستجوی مفهوم و ساختار ایرانی جمهوری صفحه ۱۲
- * کبوتر با کبوتر، باز با باز صفحه ۱۵
- * گزارشی درباره ایران صفحه ۱۸
- * مسائل پایان نیافته زنان صفحه ۲۱
- * افلاطون، نخستین معمار اندیشه سیاسی صفحه ۲۲
- * حجاب زن، دستاویز مرتجعین مذهبی و پیران استعمار صفحه ۲۴
- * چند توضیح و راستگردانی صفحه ۲۵
- * گرسنگی، عامل اصلی مرگ و میر در جهان صفحه ۲۶
- * در قیر شب صفحه ۲۷

بهاران خجسته باد!

آخرین شماره نشریه راه آزادی، با نوروژ سال ۱۳۸۳ خورشیدی مصادف شد. هیئت تحریریه و کارکنان نشریه راه آزادی، سال نو را به همه خوانندگان عزیز تهنیت می گویند و برای همگان سالی نیک و پر بار آرزو مندند.

قابل توجه مشترکین گرامی!

با توجه به توقف انتشار نشریه راه آزادی، از همه مشترکین عزیزی که از بابت باقی مانده حق اشتراکهای پرداختی، از ما پولی طلبکارند، خواهشمندیم در یادداشت کوتاهی به آدرس نشریه، شماره حساب بانکی خود را به ما اطلاع دهند، تا ترتیب واریز نمودن ما به تفاوت حق اشتراکها به حساب بانکی آنان داده شود.

نشریه راه آزادی

آخرین شماره راه آزادی

«آزادی» تحت سردبیری دوست عزیزم آقای نورسته، تدریجاً ولی با گامهایی استوار، از قالب یک ارگان حزبی خارج و به نشریه ای کاملاً مدرن و باز تبدیل گشت که بسیار فراتر از تعلق تشکیلاتی، عملاً می توانست تربیون و سخنگوی همه نیروهای چپ میانه، ملیون و جمهوریخواهان دمکرات به حساب آید. این امر به منزله آن نبود که سایر طیف های نظری، امکان اظهارنظر در این نشریه را نداشتند. «راه آزادی» نه تنها بارها صفحات خود را در اختیار شخصیت های سیاسی و فرهنگی و اجتماعی از افقهای فکری گوناگون قرار داد و حتا با ابتکار خود به گفتگو با آنان نشست، بلکه از نادر نشریات چپی بود که در آن انتقادهای تند و بی امان از خود نشریه و نظریات دست اندرکاران آن نیز آزادانه و بی ملاحظه بازتاب می یافت. آری، در «راه آزادی» نوشتن مقاله علیه «راه آزادی» نیز آزاد بود و این مایه مباحث دست اندکاران این نشریه است. درست از همین منظر است که «راه آزادی» را در طی حیات بیش از ۱۳ ساله آن، هرگز نمی توان به مفهوم متعارف کلمه، ارگان یک حزب سیاسی به حساب آورد.

با برگزاری چهارمین کنگره حزب دمکراتیک مردم ایران در اواخر سال ۱۳۷۶، تغییراتی در امور سردبیری نشریه ایجاد و نویسنده این سطور به مسئولیت سردبیر جدید برگزیده شد. در ایران، فصل سیاسی تازه ای آغاز می شد. جنبش مردم ایران برای اصلاحات، چشم انداز جدیدی از تحولات سیاسی در کشور را می گشود. از طرف دیگر، با توجه به گستردگی شتابنده پایگاه های اینترنتی و حضور پر قدرت نشریات الکترونیکی ایرانیان در این عرصه، «راه آزادی» ناچار بود خود را با تحولات توفنده عصر ارتباطات الکترونیکی و انقلاب انفورماتیکی تطبیق دهد. برای نشریه ای که فاصله زمانی میان انتشار دو شماره آن بیش از یکماه بود، دیگر باقی ماندن در چارچوب یک نشریه خبری و سیاسی ناممکن بود. لازم بود که «راه آزادی» به نیازهای این دوره از حیات خود پاسخی درخور دهد. ارزشهایی مانند آزادی، مردمسالاری، کثرت گرایی، حقوق بشر و حرمت انسانی، که گردانندگان نشریه «راه آزادی»، از همان آغاز در سرلوحه فعالیت های انتشاراتی خود قرار داده بودند، دیگر به ارزشهایی عام و خواستنی در سطح وسیع ترین نیروهای سیاسی داخل و خارج کشور تبدیل شده بود. اینک باید تعادلی مناسب میان دفاع عام سیاسی از این ارزشها و تبیین مفاهیم اساسی سازنده این ایده ها و آرمانهای راهما، برقرار می شد. همین امر بود که نشریه «راه آزادی» را طی سالیهای گذشته، از نشریه ای صرفاً سیاسی و اجتماعی، تدریجاً به سوی نشریه ای با ثقل مباحث فکری و نظری سوق می داد.

خلاء مباحث بنیادین نظری، هنوز در میان نیروهای فعال سیاسی ایران به شدت محسوس است. استفاده از الگوهای آماده فکری و نظری و تلاش برای به کارگیری آنها، بدون تأملات لازم در مبادی و مبانی فکری و فرهنگی جامعه خودی، سکه ای رایگان و رایج بوده و هست. «راه آزادی» به تناسب بضاعت ناچیز فکری و توشه اندک خود، اگر چه نمی توانست برای چیرگی بر مشکلاتی چنین اساسی، این راه دشوار را به تنهایی بپیماید، اما به هر حال، تلاش کرد گام هایی ولو کوچک و شاید لرزان در این راستا بردارد. ما به سهم خود کوشیدیم فراتر از مباحث سیاسی روز، به طرح پرسشهای عمیق تری که در حال حاضر پاسخهای آماده ای برای آنها وجود ندارد، بپردازیم و اهمیت کار در قلمروی مباحث بنیادین نظری را خاطر نشان سازیم. یافتن پاسخ هایی جدی و قانع کننده برای این پرسشهای اساسی اما، کاری بود کارستان که لاقلاً از توانایی محدود ما بسیار فراتر می رفت. حتا اگر ما فقط در این زمینه موفق بوده باشیم که ضرورت چنین مباحثی را به

نشریه راه آزادی، با این شماره، انتشار خود را متوقف می سازد. راه آزادی در حیات بیش از ۱۳ ساله خود، همواره مورد پشتیبانی و تشویق شما خوانندگان وفادار قرار داشته است. حمایت بیدریغی که پیوند فکری و عاطفی محکمی میان ما و شما ایجاد نمود و به همین دلیل، امر تصمیم گیری برای پایان دادن به انتشار نشریه را برایمان دشوار ساخته بود. اما نیازهای این دوره، ما را بر آن می دارد تا علیرغم این پیوند فکری و عاطفی محکم، انتشار نشریه راه آزادی را متوقف سازیم.

راه آزادی، بیش از سیزده سال پیش، نخستین شماره خود را منتشر ساخت. اما این، نشریه تازه ای در میان سایر نشریات خارج از کشوری نبود. راه آزادی ادامه دهنده سنت ماهنامه های «پژواک» و «راه ارانی» بود. کسانی که در جریان تحولات فکری و تشکیلاتی سازمانهای سیاسی خارج از کشور در اوائل دهه ۶۰ قرار داشته اند، به خاطر می آورند که جمعی از رهبران، کادرها و اعضای حزب توده ایران که به سیاست های گذشته این حزب انتقاد و اعتراض داشتند و از بازمانده رهبران آن، رسیدگی به خطاها و اشتباهات را می طلبیدند، با دست دادن دورنمای روشنی برای اصلاح این حزب از درون، دست به انشعاب زدند. انشعابیون در برلین، در آغاز فعالیت های مستقل تشکیلاتی خود، نشریه ای به نام «پژواک» منتشر می ساختند. این نشریه که به صورت ماهنامه منتشر می شد، به سرعت به زبان گویای همه منشعبین از حزب توده ایران تبدیل شد. «پژواک» از همان آغاز تصمیم گرفت که سنت نشریات حزبی و چپ را در هم شکند، نظر را به قرنطینه نسپارد، اندیشه را از تکثر و تضارب آراء هراسی ندارد، گام بر دارد. «پژواک» علیرغم محدودیت های بسیار خود که بیش از هر چیز ناشی از ظرف زمانی آن، فقر اندیشه های زنده و آزاد، باورمندی به اسطوره ها و خرافه هایی چون «طبقه انقلابی»، «رسالت تاریخی»، «سوسیالیسم انسانی» و ... در یک کلام شیوه تفکر هنوز ایدئولوژیک و رومانتیک دست اندرکاران آنروزی آن بود، با این حال یکی از نشریات بدعت گذار و جسور چپ، برای در هم شکستن مرزهای تنگ ایدئولوژیک و دیوار بلند ذهنی «خودی و غیرخودی» و از آغازگران گفتگو میان همه نیروهای سیاسی، صرفنظر از گرایشات فکری و تعلقات سازمانی و سیاسی آنان بود.

با تأسیس حزب دمکراتیک مردم ایران و بنا بر تصمیم کنگره مؤسسان این حزب، انتشار «پژواک» متوقف شد و به جای آن نشریه «راه ارانی» به عنوان ارگان مرکزی این حزب شروع به انتشار کرد. این نشریه از بسیاری جهات ادامه دهنده کار «پژواک» بود. اما «راه ارانی» با گزینش چنین نامی برای خود، خود را عملاً در مقابل مانع بزرگی قرار داده بود: این نشریه نمی توانست به چنین «راهی» با همه محدودیت های آن بسنده کند و سر آن داشت تا به افقهای هر چه گسترده تری پر کشد. هم از این رو بود که «راه ارانی» پس از چندی جای خود را به «راه آزادی» داد.

به این ترتیب، «راه آزادی» حیات خود را در سال ۱۳۶۹ آغاز کرد. این نشریه، با توجه به تجربیات تلخ و ناکامی های اکثر نشریات چپ ایدئولوژیک و سنتی، نمی توانست و نمی بایست به مثابه یک ارگان حزبی متعارف و در چارچوب تنگ آن به حیات خود ادامه دهد و خوشبختانه چنین نیز هم نشد. تحولات عمیق فکری دست اندرکاران آن، کنار گذاشتن کامل الگوهای فکری ایدئولوژیک، و نیز مناسبات دمکراتیک حاکم بر حزب دمکراتیک مردم ایران به مثابه پشتوانه واقعی این نشریه، زمینه مناسب را از هرباره فراهم می ساخت. «راه

تردید

باز از کنار شهر با نرمی گذر کرد

آن پیک مروارید بار نوبهاران.

با پنجه‌های نرم خود باران شبگیر،

شست از رخ نازوی پیر سالخورده،

رنگِ درنگِ روزگاران.

آن یاس پیر خانه همسایه، گل داد.

در کوچه‌ها فریاد زد آن کولی پیر:

«آی پونه دارم!

بوی بهاران!

قزاقی و بابونه دارم

بوی بهاران!»

وان چرخ‌ریسک پیک و پیغام بهاران،

در آن سکوت منتظر آواز برداشت.

باغ از نفس‌های گل و از بوی باران،

بیدار شد چشمان زخواب ناز برداشت.

خورشید صبح نرمتاب ماه اسفند

تابید بر رؤیای دشت و کوهساران.

می پرسم اینک از ستاک ترد بادام،

وز تاک‌های نورس این باغ خاموش،

کانسوی روزان سیاه مرگ ما نیز

نقش امیدی از حیات دیگری هست؟

یا همچنان این خواب جاویدست و جاوید

تا بیکران بیکران روزگاران؟

محمدرضا شفیعی کدکنی

«دلنگرانی و دغدغه برخی از روشنفکران و نخبگان سیاسی ایرانی در خارج از کشور تبدیل کنیم، تا شاید برای فقر مباحث بنیادین فکری و نظری موجود، چاره ای اندیشیده شود، می توانیم خرسند باشیم که به پاداش معنوی خود رسیده ایم.

اینک نشریه راه آزادی، به پایان حیات خود رسیده است. یکی از تلاشهای جدی این نشریه به گواه صفحات آن، همواره این بوده است که به سهم خود نقطه پایان بر پراکنده کاری نیروهای سیاسی دمکرات اپوزیسیون در خارج از کشور گذاشته شود، تا این نیروها بتوانند در نشریه ای سراسری و مشترک، تربیون و زبانی مشترک بیابند. تلاشهای نزدیک به ۱۵ ساله ما در این راستا، اگر چه قرین موفقیت نبود، اما اینک با برگزاری موفقیت آمیز همایش «اتحاد جمهوریخواهان ایران»، می رود تا افق تازه ای برای همکاری و کار مشترک نیروهای آزادیخواه و دمکرات ایرانی در خارج از کشور گشوده شود. باید اذعان کنیم که ما در این زمینه تازه در آغاز راهیم، اما زمان آن فرا رسیده است که همه این نیروها اراده خود را برای غلبه بر پراکنده کاری در عمل نیز نشان دهند و با رویگردانی از گروه گرایی، از کارهای خرد که یکی از آنها انتشار ده ها نشریه کوچک گروهی و کم اثر است، بپرهیزند و همه نیروی خود را در جبهه ای متحد گرد هم آورند، تا شاید در این زمینه نیز بتوانند به یکی از نیازهای جامعه ایرانی خارج از کشور، یعنی انتشار نشریه ای سراسری و برابر که زبان گویای همه این نیروها، صرفنظر از تعلقات نظری و تشکیلاتی آنان باشد، پاسخ مناسب را بدهند. راه آزادی، به سهم خود به این نیاز پاسخ مثبت می دهد و در این راه گام می گذارد. اکثر همکاران این نشریه، با توقف انتشار آن، از این پس عمده نیرو و فعالیت خود را در چارچوب «اتحاد جمهوریخواهان ایران» متمرکز خواهند ساخت و برخی دیگر نیز به راه خود خواهند رفت. اینکه اتحاد جمهوریخواهان ایران واقعا خواهد توانست به وزنه ای در سیاست ایران تبدیل گردد و در ادامه کار خود موفق خواهد شد یا نه، موضوعی است که آینده آن را روشن خواهد ساخت. اما اینکه یکی از پیش شرطهای چنین موفقیتی، از جمله در گرو چیرگی بر فرهنگ قبیله ای نیروهای سیاسی متشکل در آن است، موضوعی است که از هم اکنون می باید بر همه این نیروها واضح و روشن باشد.

بدینسان واپسین شماره نشریه راه آزادی در مقابل همگان قرار دارد. به تصمیم هیئت اجرایی حزب دمکراتیک مردم ایران، سایت راه آزادی در اینترنت، به سایت این حزب تبدیل خواهد شد، تا علاقمندان بتوانند برای آگاهی از اعلامیه ها، بیانیه ها و مواضع این حزب، کمافی السابق به آن مراجعه کنند.

در پایان، صاحب این قلم، به عنوان آخرین سردبیر نشریه راه آزادی، وظیفه خود می داند تا از همه همکاران عزیزی که انتشار منظم نشریه بدون پشتیبانی مستمر آنان هرگز میسر نمی شد به نام تشکر کند: خانم ها ناهید کشاورز و شکوه محمودزاده و آقایان بابک امیرخسروی، بیژن برهمندی، سعید پیوندی، محسن حیدریان، بهار زنده رودی، و. معصوم زاده و ایرج هاشمی زاده. برای همه این دوستان عزیز در فعالیت های اجتماعی و روزنامه نگاری آتی شان موفقیت آرزو مندیم. همچنین از همه یاری دهندگان امور فنی، طراحی و صفحه آرایی نشریه و بویژه دوست عزیزم آقای محمود دشتی که طی این سالها با دلسوزی امور چاپ را بر عهده داشت و نسبت به سختگیرها و گاه بهانه جویی های من، همواره منعطف، صبور و شکیا بود، صمیمانه سپاسگزارم. از همه خوانندگان گرمای و وفادار نشریه که تا آخرین شماره در کنار ما بودند قدردانی می کنم و پیروزی همه آنان را خواهانم. دوستان بسیاری در طی این سالها با کمکهای منظم مالی خود، چاپ مستمر نشریه را ممکن ساختند. نام بردن از همه این عزیزان در اینجا میسر نیست و بدینوسیله از همه آنان نیز سپاسگزاری می کنم.

بهرام محبی

برلین، فروردین ۱۳۸۳ برابر با مارس ۲۰۰۴

دربارهٔ ۶ سال گذشته چه می‌توان گفت ؟

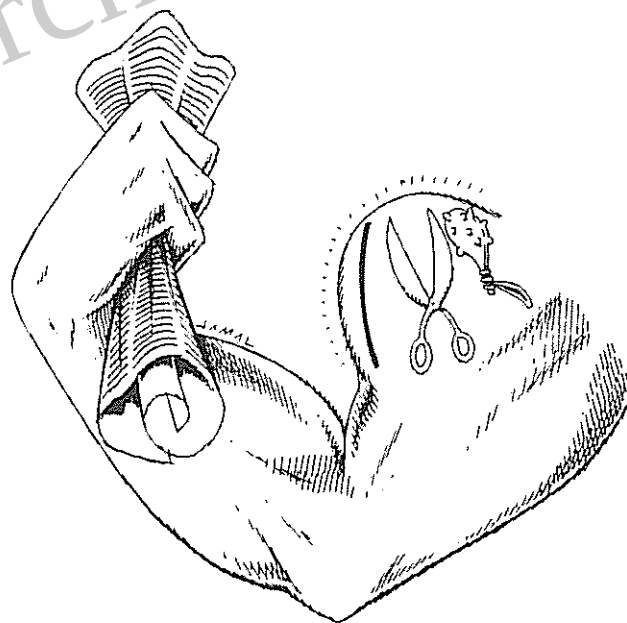
سعید پیوندی

روپرو شده و نتایج انتخابات مجلس هفتم حکایت از بی اعتباری قابل توجه نیرو های دوم خردادی می کند. به عبارت دیگر اصلاح طلبان دولتی در پیشبرد پروژهٔ خود (در بعد نظری و عملی) با شکست مواجه شده اند و این ناکامی می تواند از جمله گواه بی اعتباری برنامهٔ سیاسی یا تاکتیک های عملی آنها باشد. به نظر می رسد در نگاه تاریخی کوتاه مدت بررسی متکی به دستاوردهای ملموس سیاسی از اقبال و مشروعیت عینی بیشتری برخوردار است. بویژه آنکه طیف گستردهٔ نیروهای سیاسی در داخل و بیرون از کشور در نوعی رقابت پنهان و آشکار متقابل قرار دارند و عملکرد یکدیگر را در اشکال مختلف (از اشکال ظریف تا برخورد پرخاشجویانه) از جمله از زاویهٔ منافع فوری سیاسی به نقد می کشند. زندگی کردن یک لحظهٔ تاریخی و تجربهٔ مربوط به آن همواره دارای یک جنبهٔ هیجانی و احساسی است که امکان برخورد با فاصله و تحلیل با نگاه تاریخی را بطور قابل ملاحظه ای کاهش می دهد.

حوادث سال های گذشتهٔ ایران را می توان از منظر دیگری که بیشتر بعد تاریخی و جامعه شناسانه دارد مورد کندوکاو قرار داد. اگر مسئلهٔ استقرار دموکراسی به عنوان معیار سنجش و داوری در روند تحولات ایران مورد توجه قرار گیرد، آنگاه هر حادثه را باید در متن و زمینه تاریخی آن دید و داده هایی را در تحلیل منظور کرد که در برخوردهای سیاسی روزمره کمتر مورد توجه قرار می گیرند.

روز دوم خرداد ماه ۱۳۷۶ مردم ایران بطور گسترده به پای صندوق های رأی رفتند تا به کسی رأی دهند که در برابر نمایندهٔ رسمی قدرت حاکم قد علم کرده بود و به مردم وعدهٔ آزادی بیشتر و احترام به حرمت انسانی می داد. خاتمی در سال های پیش از ۱۳۷۶ فلسفهٔ سیاسی خود را به روشنی در نوشته های خود توضیح داده بود و آنچه که وی دموکراسی یا مردم سالاری دینی می نامید می بایست بر پایهٔ در هم آمیختن قدرت سیاسی با یک رهبری معنوی (ولایت فقیه در نمونهٔ جمهوری اسلامی) بوجود آید. خاتمی در طرح تئوری سیاسی خود بر نظریات افلاطون و فارابی تکیه می کند. آرمان شهر خاتمی بر پایهٔ نقد الگوی دموکراسی غربی و بازگشت به سنت های فلسفی و سیاسی ایران شکل گرفته است. جوهر اندیشهٔ او تلفیق معنویت ناشی از مذهب با قدرت سیاسی است. کادر های سیاسی اصلی که رهبری جنبشی که به دوم خرداد معرف شد را به عهده داشتند هم با نگاهی خوشبینانه بر این باور بودند که اقتدارگرایان برای حفظ منافع جمهوری اسلامی به حرکت جدید و خواست مردم گردن خواهند گذاشت و جامعه ایران بتدریج و از راه های قانونی و مسالمت آمیز متحول خواهد شد و نوعی دموکراسی دینی در ایران شکل خواهد گرفت. در کنار جنبهٔ اوتوپیک تفکر دوم خردادی تلقی بسیاری از آنها از دموکراسی و حقوق بشر هم همواره روشن و شفاف نبود. از یاد نبریم که نیروهای دوم خردادی همگی از درون نظام و در شمار ←

انتخابات مجلس هفتم پایان تجربه ای بود که طی ۶ سال گذشته جامعه ایران را در تب و تاب خود فرو برده بود. این انتخابات همچنین برای بسیاری از نیروها و ناظران سیاسی در ایران فرصتی بود برای ارائه بیان رویدادهای مهم سال های گذشته و بازخوانی تجربهٔ اصلاح حکومت از درون. محور اصلی بحث های کنونی، به عملکرد اصلاح طلبان حکومتی (مجلس ششم و دولت خاتمی) مربوط می شود. نقد و بررسی های کنونی بطور عمده شیوه های عمل، تاکتیک ها، دیدگاه های نیروهای موسوم به دوم خرداد را نشانه رفته اند. کسانی نیز که برخوردی رادیکال تر به حوادث سال های گذشته دارند، بکلی اصالت اصلاح طلبان درون حکومتی را مورد پرسش قرار می دهند و همهٔ این حرکات را تلاش هایی برای حفظ نظام اسلامی قلمداد می کنند. این گرایش ها که از ابتدا به حرکت اصلاح طلبی درون نظام باور نداشتند، امروز پیش بینی های خود را پیامبرگونه به رخ رقبای سیاسی میکشند.



مجموعهٔ حوادث سال های پس از دوم خرداد را می توان از دو منظر متفاوت مورد بررسی قرار داد. نگاه نخست بیشتر به قدرت و رابطهٔ نیروهای سیاسی با آن توجه دارد و کارنامهٔ تجربهٔ اصلاح طلبی درون حکومتی را در این چهارچوب مورد نقد قرار می دهد. به سخن دیگر، عملی بودن و میزان موفقیت سیاسی برنامه های اصلاح طلبان درون حکومتی، معیار اصلی داوری پیرامون عملکرد آنها قرار می گیرد. حقیقت این است که ۶ سال مبارزه درون حکومتی با شکست کامل

← کادرهای آن بودند و در سال های پیشتر گرایش تندرو و انقلابی جمهوری اسلامی را نمایندگی می کردند.

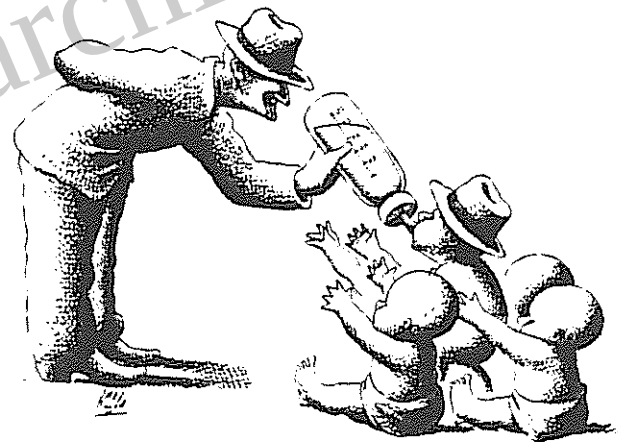
اپوزیسیون ایران و دموکراسی

در آستانه پیروزی اصلاح طلبان اما اپوزیسیون ایران در چه وضعیتی قرار داشت و چگونه می توانست بر اوضاع ایران تاثیر گذارد؟ شاید طیف های مختلف اپوزیسیون را بتوان با سه ویژگی زیر توصیف کرد :

- ویژگی مهم اول، نفوذ ناچیز نیروهای اپوزیسیون در جامعه و عدم وجود تشکل های مردمی و مدنی بود. ضعف اپوزیسیون بویژه به شرایط خاص سال های پس از انقلاب و سرکوب گسترده و بی رحمانه نیرو های سیاسی مربوط بود.

- ویژگی دوم پراکندگی نیروهای اپوزیسیون و عدم توانایی آنها در بوجود آوردن یک نمایندگی معتبر در سطح ملی و بین المللی بود.

- مسئله سوم رابطه گاه بسیار مبهم بسیاری از نیروهای اپوزیسیون با دموکراسی و حقوق بشر است. شمار بزرگی از گرایش های اپوزیسیون، اصلی ترین بخش فعالیت خود را متوجه افشاگری حکومت ایران می کردند و تشخیص اینکه آنها تا چه اندازه خود پایبند اصول دموکراتیک بودند و یا هستند چندان آسان نیست. بویژه آنکه شعارها و پراستیک داخلی و بین گروهی برخی، پرسش های فراوانی پیرامون فرهنگ و اندیشه سیاسی آنها به میان می کشید. کفایت نگاهی به ادبیات سیاسی غالب در این گرایش ها و پروژه های آنها در سال های پیش از ۱۳۷۶ بیفکنیم تا بهتر به جایگاه واقعی اندیشه حقوق بشری و دموکراسی در بعد اثباتی (و نه فقط افشاگری یک حکومت غیر دموکراتیک) آن در بخش هایی از اپوزیسیون پی ببریم.



این وضعیت نومید کننده سبب شده بود که در ایران پیش از ۱۳۷۶ ما کمتر شاهد وجود پروژه های دموکراتیک در رابطه با شرایط خاص ایران باشیم و به جز چند گروه کوچک و کم نفوذ در داخل و یا خارج از کشور بخش اصلی ادبیات و گفتمان سیاسی، گورستانی از کلمات و شعارهای تکراری و هیچانی باشد که از بسیاری از آنها نه بوی دموکراسی و حقوق بشر که نشانه های نگران کننده خشونت طلبی و میل به انتقام جویی به مشام برسد. بخشی از اپوزیسیون طی سال های طولانی همه توان خود را برای افشاگری و مبارزه منفی بکار گرفته و از فرهنگ سازی باز مانده است. اگر کار نظری شماری چند از روشنفکران لائیک (مانند زنده یادان مختاری و پوینده ویا نویسندگان مجلاتی مانند گفتگو) و نوآندیشان دینی و یا دانشگاهیان نبود، ما با نوعی فقر فرهنگی مطلق در تولید اندیشه های نو و باز خوانی تئوری

های گذشته مواجه بودیم. کسانی به درستی مطرح می کنند که نقش سرکوب و اختناق مثال زدنی سال های ۶۰ ایران را نباید در بوجود آمدن چنین وضعیتی نادیده انگاشت. اگر این تذکر در باره اپوزیسیون داخل کشور صادق باشد در مورد کسانی که بیست و چند سال است که در کشورهای غربی زندگی میکنند چه می توان گفت ؟

با وجود ضعف سه گانه اپوزیسیون (سازمان، نفوذ مردمی، فقدان پروژه دموکراتیک) چه نیرو هایی در جامعه می توانستند امر دموکراسی را پیش برند؟ جامعه مدنی؟ سازمان های صنفی؟ افکار عمومی خواهان دموکراسی؟ جالب است به این نکته نیز اشاره شود که انتخابات دوم خرداد ۱۳۷۶ توسط بخش بسیار بزرگی از اپوزیسیون تحریم شده بود و شرکت گسترده مردم فقط نتیجه یک واکنش جمعی افکار عمومی بود و تمایل آنها به تغییر شرایط موجود با استفاده از ابزار قانونی موجود در چهارچوب نظام جمهوری اسلامی.

امروز با فاصله گیری از این تجربه باید گفت دموکراسی نه از نظر فرهنگی و نه از نظر سازمانی به آن اندازه قدرتمند نبود که بتواند به نیروی تعیین کننده تحولات ایران تبدیل شود.

امروز با فاصله گیری از این تجربه باید گفت دموکراسی نه از نظر فرهنگی و نه از نظر سازمانی به آن اندازه قدرتمند نبود که بتواند به نیروی تعیین کننده تحولات ایران تبدیل شود. با کدام تربیت و فرهنگ دموکراتیک و کدام تجربه دموکراسی جامعه ایران می بایست جنبش دموکراتیک خود را بوجود آورد و به بازیگر مهم صحنه سیاسی ایران تبدیل شود؟ این سخن البته به آن معنا نیست که کشور ما نمی تواند از طریق رویدادهای غیر متعارف مانند آنچه که در برخی کشورهای دیگر دیده شده راه خود به سوی آینده سیاسی روشنتر بگشاید و طلسم چندین و چند دهه دموکراسی را بشکند، اما برای پیشبرد دموکراسی از راه های قانونمند باید نیروهای دموکراسی در جامعه ایران از نظر سیاسی و فرهنگی و سازمانی در موقعیت برتر قرار گیرند.

شکست پروژه دوم خرداد

پروژه حکومت مردم سالارانه دینی محمد خاتمی با شکست مواجه شد. آنچه که خاتمی در نظریات تئوریک خود نقطه قوت حکومت آرمانی «مردم سالاری دینی» می دانست، به خصم الگوی سیاسی او تبدیل شد. نهاد هایی که می بایست به باور محمد خاتمی دموکراسی غربی را با معنویت پیوند زنند، سال هاست به نماد پایمال کردن خونسردانه حقوق مردم و بی اخلاقی در سیاست تبدیل شده اند و جمهوری اسلامی چیزی را برای بالیدن و عرضه به جهانیان ندارد. انتخابات مجلس هفتم هم آخرین کارکرد نظامی است که به دور از نظارت قانونمند و شفافیت، به کاریکاتوری از دموکراسی و جمهوریت تبدیل می شود.

هدف نوشته من سخن گفتن از چند و چون انتخابات و بر ملا کردن تخلفات و یا کندوکاو در تناقضات آماری نیست. اینکار را دوستان دیگر با دقت و وسواس فراوان انجام داده اند. قصد من در این نوشته بیان نکاتی است که شاید کمتر مورد توجه قرار می گیرد. نکته نخست این است که شکست پروژه «مردم سالاری دینی» فقط ناکامی اصلاح طلبان دولتی نبود و نیست. به باور من این شکست به همه نیروهای خواهان دموکراسی مربوط است و شاید در نگاهی جامع باید سهم نیروهای خارج از حاکمیت را هم در آن مورد پرسش قرار داد.

« در بازخوانی شکست پروژه دوم خرداد، نوشته های گوناگون در داخل و خارج از کشور به دو عامل اساسی اشاره دارند: نخست بن بست های ساختاری (قانون اساسی و ولایت فقیه)، اصلاح ناپذیر بودن نظام اسلامی ویا سرسختی نیروهای اقتدارگرا و دوم بی عملی، کم کاری و بی تدبیری اصلاح طلبان درون حکومت یعنی مجلس و دولت. جالب این است که شمار قابل توجهی از همین اصلاح طلبان داخل حکومتی با این تحلیل ها همسو هستند و نوعی گرایش «خودانتقادی» بسیار جدی در میان آنها دیده می شود. اما این برخوردها شاید عامل سوم بسیار مهمی را از یاد می برند و آنهم نقش (یا عدم نقش) جامعه مدنی و نیرو های خارج از حاکمیت در این شکست تاریخی است. آیا در صورت وجود یک نیروی موثر سیاسی طرفدار دموکراسی در داخل یا خارج از کشور، سرنوشت حوادث ایران باز هم اینگونه بود؟ چرا نیروهای خارج از حاکمیت با وجود همه روشن بینی که مدعی آن هستند خود نتوانستند بر حوادث ایران تاثیر چندانی بر جا بگذارند و یا حرکتی ایجاد کنند؟ اگر بسیج افکار عمومی و یا به حرکت درآوردن جامعه مدنی برای پیشبرد پروژه دموکراسی در سال های گذشته میسر نشد، این را فقط نباید به حساب ناپیگیری، ندانم کاری و محدودیت فکری و فقدان شجاعت کسانی گذاشت که بخشی از قدرت را در دست داشتند. واقعیت این است که سایر نیروهای دموکراتیک و یا جامعه مدنی هم بخاطر ضعف های اساسی خود نتوانستند به میدان بیایند و مهر و نشان خود را بر حوادث بر جا گذارند. مقاومت دانشجویان و روشنفکران در چند سال گذشته با وجود همه پیگیری ها نتوانست اقبال عمومی پیدا کند و جامعه مدنی و افکار عمومی نظاره گر را بصورت بازیگر موثر به میدان آورد. شاید از این زاویه باید گفت که شکست پروژه های دموکراتیک یا نیمه دموکراتیک در درجات مختلف بازتاب ضعف نیرو های دموکراسی در ایران است.

نکته دیگری که کمتر این روزها از آن یاد می شود، تغییرات مهمی است که در جامعه ایران و در میان نیروهای سیاسی در پی تجربه سال های ۱۳۷۶ به اینسو به وجود آمده است. نگاه کنید به تحول ادبیات و اندیشه سیاسی در ایران در فاصله سال های ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۲. مقولات ذهنی نخبگان و نیروهای سیاسی ایران در این سال ها دچار تغییرات بسیار مثبتی است که مهم ترین آن شاید ایدئولوژی زدایی حوزه سیاست و ورود مباحث عملی بسیار مهم مانند جامعه مدنی، فرهنگ حقوق بشری و خشونت زدایی در گفتمان سیاسی روزمره است. حتی بخشی از رادیکال ترین نیرو های اپوزیسیون برای نخستین بار ناچار شده اند با زبان تکراری سیاسی متداول و گفتمان هیجانی و شعاری و یکسونگری تاریخی خود فاصله بگیرند و بناچار وارد مباحث فکری جدیدی شوند که در سال های اخیر طرح شده اند.

تغییرات ذهنیتی و اندیشه سیاسی در مورد نیروهای اصلاح طلب درون حاکمیت نیز صادق است. تجربه گرانیهای سال های گذشته نقش مهمی در نزدیک کردن بخش بزرگی از این نیروها به تفکر مدرن دموکراتیک و حقوق بشری ایفا کرده است. آنها در پی این تجربه ناکام به این درک اساسی رسیده اند که قانون اساسی جمهوری اسلامی با تحولات دموکراتیک سازگار نیست و امر دموکراسی را نمی توان با وصله پینه و خواهش و تمنا و چانه زنی فرسایشی با کسانی پیش برد که بر اساس قانون صاحب قدرت بدون مرز هستند. گفتمان بخش های مختلف این نیروها دچار تغییرات جدی شده و شماری از آنها قربابت و نزدیکی فکری و سیاسی بیشتری با اپوزیسیون دارند تا با هم پیمانان پیشین خود در درون حاکمیت. شاید با اندکی اغماض بتوان گفت که لائیسیت به قرائتی از آن به تدریج وارد فرهنگ سیاسی این نیروها می شود و به اشکال مختلف در گفتمان و پروژه های آنها بازتاب می یابد.

سرانجام باید به تحول ذهنی جامعه مدنی ایران بویژه بخش جوان اشاره کنیم که از طریق تجربه های روزمره سیاسی خود بصورت

کنشگر اجتماعی وارد صحنه شده و در جستجوی هویت شکل نگرفته خود است. با نگاه به مجموعه این تحولات ذهنی و فرهنگی باید گفت که تجربه ۶ ساله گذشته در کنار ناکامی های مهم سیاسی دارای دستاورد های مهمی در زمینه شفاف تر کردن رابطه جامعه ما با دموکراسی داشته است.

نیاز به فرهنگ دموکراسی

امروز در سایه تحولات سال های گذشته شاید بتوان بهتر درباره ضعف ها و توانایی های جنبش دموکراسی خواهی و نیرو های زنده جامعه ایران مانند روشنفکران و جوانان و زنان به داوری نشست. استقرار دموکراسی در ایران فقط در صورت برتری روانی، فرهنگی و عینی و عملی نیروهای طرفدار دموکراسی و حقوق بشر ممکن است. کار نیروهای سیاسی، تکرار پروژه هایی که هیچ راه حل عملی ارائه نمی دهند و بخاطر جوهر اراده گرایانه خود از قالب شعار فراتر نمی روند و در بهترین حالت در حد افشاگری باقی می مانند نیست. دموکراسی نیاز به دموکرات های پیگیر و جا افتادن فرهنگ و اندیشه سیاسی متکی به دموکراسی و حقوق بشر دارد. این بدان معناست که بدون بوجود آوردن و شکل دادن به یک جنبش وسیع هوادار دموکراسی و تحول دموکراتیک مشکلات اساسی ما در ایران ادامه پیدا خواهد کرد. تضاد اصلی جامعه ما میان لائیک ها و غیر لائیک ها، جمهوری خواهان، لیبرال و یا جمهوری خواهان رادیکال نیست. تضاد اصلی جامعه ما میان طرفداران دموکراسی و حقوق بشر با کسانی است که با جامعه باز و کثرت گرا مخالفند. ما نیروهای لائیک و یا بسیار رادیکالی داریم که دموکرات نیستند و دموکرات هایی داریم که درک ما از لائیسیت را ندارند.

کار دموکراسی کار فرهنگی با حوصله و طولانی با خود و دیگران و بخصوص با افکار عمومی است. فرهنگ دموکراسی در جامعه ما فقیر و مغشوش است و ما انباشت فرهنگی ناچیزی در این زمینه داریم. مهارت ما بیشتر در افشاگری، پرخاشجویی و اعتراض است تا فرهنگ سازی. به نظر می رسد در عناصر ذهنیتی و بازنماهای ما آرمان گرایی، مطلق گرایی، اراده گرایی و معجزه جویی و در انتظار ابر مرد و ابر نیرو گشتن از اعتبار و مقبولیت بیشتری برخوردارند. شاید چندان هم اتفاقی نباشد که بسیاری از نیرو های سیاسی در یک قرن اخیر لجوجانه خواسته اند راه دموکراسی را میان بر بزنند و بدون انباشت نظری و عملی فرهنگی و بدون ارزیابی توان واقعی نیروهای دموکراسی با شتاب پروژه های سیاسی خود را عملی کنند. به نظر می رسد که صد سال شکست و ناکامی برای درس گرفتن از گذشته و حال ایران و بسیاری کشورهای دیگر کافی باشد.

انتخابات مجلس هفتم نشان داد که رابطه مردم با دموکراسی و حکومت جمهوری اسلامی بدان گونه که گفته می شد نیست و این خود حکایت از پیچیدگی های جامعه ایران می کند. شکل لائیسیت ایرانی و نوع همکاری و نزدیکی نیرو های سیاسی اسلام گرا و یا با هویت مذهبی با سایر گرایش ها، الگوی دموکراسی ایرانی و مسائل فرهنگی و انتروپولوژیک دموکراسی و حقوق بشر باید بصورت پرسش های فلسفی سیاسی و جامعه شناسانه بطور گسترده مورد بحث و بررسی قرار گیرند، تا شاید با انباشت فرهنگی در گذرگاه های تاریخی بعدی فرهنگ دموکراسی بتواند دیو استبداد را برای همیشه از خانه ما براند. ▲

اول فروردین ۱۳۸۳

پس از انتخابات. ایران به کدام سمت می‌رود؟

محسن حیدریان

ملال آور صدا و سیما، اشکال بسیج سیاسی آنان نیز بنوبه خود تغییرات مهمی را نشان می‌دهد. اکثر نامزدهای جناح راست این بار با چهره‌ای مدرن وارد میدان شدند. محو شعارهای دینی، تاکید بر آبادانی و بویژه خارج شدن شعارهای «ضدغربی» از کارزار سیاسی آنها در تاریخ تمام انتخابات ۲۵ سال گذشته ایران بی سابقه بود. این تغییرات گرچه تاثیر تعیین کننده‌ای در فضای سیاسی کشور و اقناع شهروندان نداشت، اما بدون تردید در افزایش تعداد رای دهندگان موثر بوده است. افزایش ۱۰ تا ۱۷ درصدی آرا جناح راست در شهرهای بزرگ مانند تهران، مشهد و اصفهان و رشت نتیجه این رفتار سیاسی تازه است.



تقلب های انتخاباتی اقتدارگرایان، مسئله شناسنامه های جعلی و تهدید و تطمیع رای دهندگان بویژه حدود ۷ میلیون رای اولی که بیشتر آنان متعلق به طبقات محروم جامعه اند، از دیگر روشهای بسیج سیاسی این دوره بود. جدال عریان میان شورای نگهبان و وزارت کشور، شایعه سازی، توقیف روزنامه ها و سانسور شدید، چهره دیگری از کارزار انتخاباتی این دوره بود که بسیار گسترده تر از پیش در زیر نورافکن های نیرومند رسانه های جهان گستر قرار گرفت. این اقدامات در جریان کارزار انتخاباتی ثبات سیاسی جمهوری اسلامی در داخل و خارج از کشور را بطور جدی زیر سوال برد. بطور کلی بسیج سیاسی این دوره از انتخابات نه تنها عرصه به کار گیری ابزارهای مدرن و سنتی در برابر یکدیگر، بلکه صف بندی دو رویکرد و دو فرهنگ سیاسی متفاوت نیز بود.

در جریان انتخابات مجلس هفتم، همه حیات جامعه ایران، بویژه فرهنگ سیاسی، شیوه های بسیج سیاسی، ثبات سیاسی و چرخش افکار عمومی بطور شفاف برآمد داشت. لذا بازخوانی این انتخابات علاوه بر پرسشهای فوق سه موضوع مرکزی رفتار رای دهندگان، نامزدها و اوضاع عمومی کشور پس از انتخابات را در بر می گیرد.

تحول در شیوه بسیج سیاسی

فصل انتخابات داغترین روزهای بازار سیاست و پهنه عرضه و فروش تزه های سیاسی میان فروشندگان و خریداران است. مهمترین تغییر در شیوه بسیج سیاسی هفتمین دوره انتخابات، سردی فضای سیاسی و غالب شدن رویکرد تحریم بود. رد صلاحیت گسترده نمایندگان، تحصن و استعفا ی آنان در بستر پایان حاکمیت دوگانه و ناکامی های بزرگ اصلاح طلبان، مدتها پیش از اول اسفند ماه مشروعیت انتخابات را زیر سوال برده بود. این وضعیت بازار سیاست ایران و نیز کالاهای عرضه شده در آن را در تمام مراحل انتخابات از سکه انداخت. برخلاف سه انتخابات پیش، در این دور دیگر سخنرانی ها، شعارها، پوسترها و میتینگ ها و تجمع های انتخاباتی از روشهای بسیج سیاسی نبودند.

همچنانکه انتظار می رفت، جنبش مدنی رای ندادن از یکسو و فعالیتهای جناح راست از سوی دیگر در آخرین هفته آستانه انتخابات به داغ ترین نقطه خود رسید. نامه شدیدالحن نمایندگان مستعفی به خامنه ای و چاپ آن در چند روزنامه اصلاح طلب، نقطه اوج کارزار انتخاباتی بود. نقش روزنامه های اصلاح طلب که در آخرین روزهای ماقبل انتخابات تا سه بار در روز تجدید چاپ و نایاب می شدند، در این دوره بسیار چشمگیر بود. اما مهمتر از آن درج مواضع گروههای سیاسی، روزنامه نگاران و روشنفکران کشور در عدم شرکت در انتخابات بود که برای نخستین بار مبانی حکومت اسلامی را بطور صریح در افکار عمومی زیر سوال بردند. نمایندگان اصلاح طلب با طرح نظریه «کودتای پارلمانی» و بویژه توهم زدائی درباره ولایت فقیه از خط قرمز «نظام» به روشنی عبور کردند این همان کالائی بود که بیشترین خریدار را در میان شهروندان داشت و لذا این رفتار انعکاس گسترده ای در رسانه های گروهی داخلی و جهان داشت و پل تازه ای میان آنان با شهروندان بنا کرد.

از سوی دیگر استفاده وسیع از رسانه های گروهی خارج از کشور و بی توجهی افکار عمومی به تبلیغات دستگاههای دولتی و نقش فعال دانشجویان و جوانان در دعوت شهروندان به تحریم انتخابات، از دیگر ویژگیهایی این دوره کارزار انتخاباتی بود که آن را میتوان یک سنت تازه سیاسی در فضای سیاسی ایران دانست. ترکیب جمعیت کشور که ۵۰ میلیون یعنی ۷۰ درصد آنرا افراد زیر ۳۰ سال تشکیل می دهند، تاثیر مهمی در به کارگیری روشهای تازه بسیج سیاسی در بلوک تحریم گران داشت. به کارگیری گسترده تکنولوژی اطلاعات چه به شکل استفاده از تلفن های همراه و چه رسانه های گروهی خارج از کشور، از دیگر تازگیهای این دوره از انتخابات بود.

از سوی دیگر اقتدار گرایان نیز با بسیج همه امکانات و منابع مالی و شبکه های غول آسای خود به میدان آمدند. اما در کنار تبلیغات

← رفتار شهروندان

تواند زمینه ساز شکل گیری یک جبهه گسترده مستقل از حاکمیت بر اساس خواست برگزاری رفراندوم در بزنگاههای سیاسی آینده باشد. اما دومین تاثیر انتخابات، زمینه سازی برای شکل گیری ائتلاف یا مصالحه در بالا میان اصلاح طلبان دولتی و راست میانه است. رفتار تازه بخشی از نامزدهای جناح راست که با لیست «چکاد آزاد اندیشان» به صحنه آمدند، آشکارا نشان از تمایل انجام اصلاحات بدون آزادی دارد. چنین ائتلافی مهمترین پیش شرط اجرای سناریو «اصلاحات بدون اصلاح طلبان» است که به احتمال قوی در دستور کار زمامداران ایران است. باید بیاد داشت که سناریو «قدرت در دست راست و اجرای اصلاحات چپ» در همه کشورهایی که نیروهای راست زیر فشار شدید افکار عمومی به قدرت رسیده اند، متحمل ترین راه خروج از بحران بوده و دارای سندهای زیادی در تاریخ سیاسی جهان است. نباید فراموش کرد که داده های انتخابات اول اسفند این پرسش مرکزی را نیز پاسخ داد که نهاد قدرت در نظام جمهوری اسلامی ایران آمادگی توزیع حتی کمی عادلانه تر قدرت خود را ندارد.

ایران پس از انتخابات

مهمترین تاثیر انتخابات، قطبی شدن فضای سیاسی کشور و پیدایش یک مجلس بی مایه است. این وضع باعث ظهور محسوس تر خلا سیاسی می گردد که نشانه شکاف عمیق تر میان نهادهای تصمیم گیرنده با شهروندان است. از این منظر، نتایج انتخابات اول اسفند چیزی جز تعمیق شکاف میان دولت و ملت و ایجاد یک بحران اعتماد ملی ریشه دار نیست. بحرانهای ساختاری و شکافهای هولناکی که ایران را از رشد و ترقی موزون دور کرده، اینک دو پرسش ثبات سیاسی و بحران اعتماد را به پیش صحنه سیاست ایران منتقل کرده است. لذا ادامه وضع موجود امکان پذیر نیست. پرسش اما این است که ایران پس از انتخابات اول اسفند به کدام سو می رود؟ در ایران اسلامی امروز شبکه گسترده نامرئی تحول و آگاهی عمومی و حضور یک اپوزیسیون نسبتاً نیرومند، بازگشت به دوران تاریک استبدادی را ناممکن می سازد. از سوی دیگر شرکت ۲۸ درصد از شهروندان تهران در انتخابات و پیروزی کامل محافظه کاران در کسب همه ۳۰ کرسی این حوزه انتخابی مهم، نشان از ریشه دار بودن نیروهای راست و خیالی بودن کنارگذاشتن کامل این تمایل سیاسی از حیات سیاسی ایران دارد.

بنابراین پس از انتخابات، در میان سناریوهای گوناگون گزینه «اصلاحات بدون اصلاح طلبان» از شانس بیشتری برخوردار است. اما در جهان و ایران امروز این گزینه بدون تعامل با دو فاکتور اساسی یعنی افکار عمومی مردم ایران و شبکه نامرئی جهانگرایی (عامل جهانی) شانس واقعی برای دست یابی به ثبات و تعادل ندارد. لذا گزینه پلکانی شدن راه تحول بنیادی ایران محتمل ترین چشم انداز سیاسی ایران است. هنوز راه دست یابی به دموکراسی در ایران طولانی، اما در چشم انداز است. سناریو «اصلاحات بدون اصلاح طلبان» دیر یا زود به مرحله شوک درمانی یعنی پیدایش یک بحران بزرگ سیاسی و نافذ شدن افکار عمومی و نیروهای سیاسی مستقل از حاکمیت منجر خواهد شد. در ایران پس از انتخابات وجود یک خلا سیاسی به یک واقعیت انکار ناپذیر تبدیل شده است. لذا تداوم پیکار مسالمت آمیز و پذیرش حضور همه نحله های سیاسی کشور در حیات ایران با قطب نمای ایجاد تحول بنیادی همچنان راهگشای دوران کنونی است. انتخابات مجلس هفتم تنها یک شوک اولیه و قابل پیش بینی در این مسیر بود. ▲

شهروندان ایران با رفتار خود در انتخابات در واقع به ۳ پرسش اساسی سیاست ایران یعنی چه نمی خواهند، چه می خواهند و چگونه می خواهند، پاسخ دادند. بنا به آمار وزارت کشور حدود نیمی از شهروندان یعنی حدود ۵۰ درصد آنان در سراسر کشور از شرکت در انتخابات خود داری کردند. ارقام عدم شرکت در شهرهای بزرگ مانند تهران و مشهد به ۷۲ تا ۷۵ درصد رسید که در تاریخ همه انتخابات مجلس در دوران پس از انقلاب بالاترین ارقام بحساب می آید. در اصفهان ۳۲ درصد شهروندان در انتخابات شرکت کردند. بیشترین تعداد شرکت کننده در میان شهرهای بزرگ گرگان است که ۶۳ درصد واجدین شرایط را در برگرفت. اما بنا به داده های موجود حدود ۱۵ درصد آراء به صندوقها ریخته شده در سراسر کشور را که آراء باطله یا سفید بوده است باید به ارقام فوق اضافه کرد که نشانه عدم شرکت بیش از ۶۵ درصد شهروندان در انتخابات است. این رفتار نشانه بی اعتمادی شهروندان به کلیت نظام سیاسی و نا امیدی آنها از هرگونه دورنمای پیشبرد اصلاحات در چهارچوب کنونی است. به عبارت دیگر مردم ایران با عدم شرکت در انتخابات، نظام سیاسی ایران را مجازات کردند و این پیام را دادند که نهاد قدرت سیاسی در ایران امروز بیش از همیشه به سدی در برابر تحقق مطالبات و منافع آنها تبدیل شده است. بنابر این اصلی ترین تفسیر انتخابات اول اسفند ماه این است که اکثریت بزرگ ایرانیان، چهره خود را در آینده قدرت سیاسی کشور نمی یابند.

روحیه اعتراضی مردم اما هنوز با فضای انفجاری و عاطفی فاصله دارد. طبقه متوسط ایران که نقش مهمی در شکل دادن به فضای سیاسی کشور دارد، حاضر به پرداخت هزینه های سنگین برای کسب حقوق و سهم سزاوار خود در فرایند تصمیم گیریهای کلان کشور نیست. مردم حاضر به ورود به میدانهای پیکاری نیستند که در پیروزی نسبتاً قطعی آن یقین ندارند.

بطور کلی شکاف اصلی این دوره از انتخابات نه میان دو جناح سیاسی، بلکه در شرکت یا عدم شرکت در انتخابات بود. از این منظر دو تمایز اصلی در رفتار شهروندان چشمگیر بود. تمایز میان نخبگان و توده عوام و تمایز میان شهرهای بزرگ و شهرهای کوچک. آمار رای دهندگان در شهرستانها و شهرهای کوچکتر از شهرهای بزرگ به مراتب بیشتر بود که علت آن اهمیت مسائل محلی، قومی و در مواردی روحیه ترس و احتیاط است. از سوی دیگر باید پذیرفت که دعوت یکپارچه نخبگان سیاسی داخل و خارج از کشور به تحریم از سوی توده ناراضی و معترض مردم بطور کامل اجابت نشد.

رفتار نامزدها و بازیگران سیاسی

از ۴۵۰۰ نامزدی که برای کسب ۲۹۰ کرسی مجلس در این دور شرکت داشتند، تنها ۲۵۰ نفر آنها اصلاح طلب بودند. بعبارت دیگر فقدان رقابت و نیز ناشناس بودن اغلب نامزدها، انتخابات این دوره را به کالبدی بدون روح تبدیل کرد. بعبارت دیگر آراء نامزدهای طیف راست در یک چالش اساسی با اصلاح طلبان بدست نیامده است. بعنوان نمونه در تهران هیچ یک از نامزدهای اصلاح طلب از جمله کروبی رای نیاوردند و همه ۳۰ کرسی پایتخت به محافظه کاران تعلق گرفت.

با وجود این انتخابات اول اسفند از سه جهت برای ارزیابی رفتار بازیگران سیاسی ایران اهمیت داشت. نخست تاثیر آن در شکل گیری یک اپوزیسیون مستقل و نسبتاً نیرومند خارج از حاکمیت است که علاوه بر ملی - مذهبی ها و نهضت آزادی و جنبش دانشجویی و مدنی و عرفی کشور، این بار شاخص ترین چهره های اصلاح طلب مجلس ششم و نیز ۱۲۷۰ تن از نمایندگان انصرافی را در بر می گیرد. رانده شدن دو حزب ریشه دار مشارکت و مجاهدین انقلاب اسلامی به صفوف این اپوزیسیون قانونی و بویژه سایه روشنهای یک توهم زدائی فکری و حرکت بسوی گفتمان تازه سیاسی در میان این نیروها می

از کدام راه می توان به هدف رسید؟

و. معصوم زاده

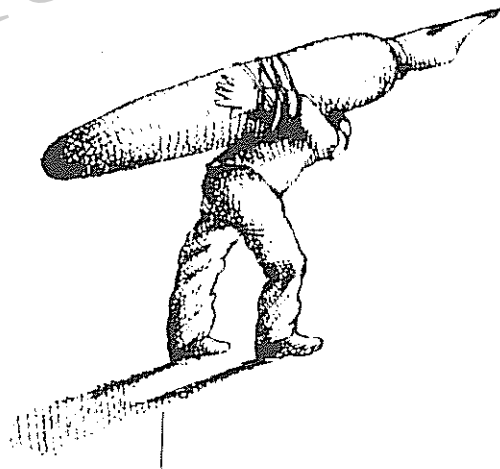
اما این وضعیت بیانگر یک نگاه لحظه ای و ترسیم کننده یک مقطع از یک پروسه بلند مدتی است که آغاز آن با «دوم خرداد» بود و چنانکه به نظر می رسد، این پروسه که آن را می توان یک حرکت عمومی در جامعه برای ایجاد اصلاحات سیاسی و برقراری مناسباتی نسبتاً دموکراتیک در چارچوب جمهوری اسلامی نام نهاد به انتهای امکانات خود رسیده و متوقف شده است. انتخابات برای دور هفتم مجلس شورای اسلامی نشان داد که این پروسه با انسداد سیاسی برخورد کرده و آرایش کنونی نیروها در حاکمیت و در میان مردم نیروهای دافعه را فعال کرده است و با چنین تناسب قوایی راهی برای جنبش اصلاحات به پیش وجود ندارد. بسیاری بر این عقیده اند که دست بالا گرفتن نیروهای اقتدارگرا و محافظه کار، نشانه شکست جنبش اصلاحات و بیانگر نفوذ گسترده ای است که این نیروها هنوز در جامعه از آن برخوردارند. در واقع به گفته برخی صاحب نظران، نتایج انتخابات حاکی از وجود پایگاه اجتماعی محافظه کاران در ایران است که بخش قابل ملاحظه ای از مردم را با هزاران بند به خود وابسته کرده است و بازتاب آن را می توان در انجام چنین انتخابات رسوایی مشاهده کرد.

اما آیا می توان از نتیجه این انتخابات به این نتیجه دست یافت که پروژه اصلاحات با شکست مواجه شده و امکان اصلاحات مسالمت آمیز بکلی منتفی است و اکنون استراتژی جانشین ترجیحاً برجسته تر خواهد شد؟

اصلاح طلبان و محافظه کاران ستون های مختلف قدرت در جمهوری اسلامی بودند. اجزای ساختاری را تشکیل می دادند که تحولی را پشت سر گذاشته، روند تحولی مشروط به هم را در چارچوب نظام داشتند، اما در ادامه این روند شتاب و آهنگ متفاوتی را برای خود و مجموعه نظام لازم می دیدند. نیروهای اصلاح گرا تکامل کیفی مجموعه ساختار را در گرو تحولات دموکراتیک می دیدند و حرکتی را تجویز می کردند که سازگار با این تحول کیفی باشد و آن را ممکن سازد. ولی در مقابل آن نیروهای محافظه کار جامعه این تحول را سبب ساز فروپاشی کل ساختار می دانستند و برای همین هم جلوی تحول قطب دیگر را گرفته و آن را مسدود می سازند. در برابر قطب اصلاح گر و پویای درون ساختار حاکمیت در چنین شرایطی که هم رشد کیفی خود و هم تحول نظام را در خطر می بیند شقوق متفاوتی گشوده می شود که یکی از آنها ماندن در چارچوبی که وجود دو قطب متضاد را به هم و در کنارهم مشروط می سازد جایز نمی داند و تنها راه باقی مانده را خروج از آن ساختار می بیند.

این نظر عمدتاً بر اساس این داوری بنا شده که برای به حرکت در آوردن حاکمیت، که فروپاشی آن شکلی از این حرکت است، باید فشاری از خارج این مجموعه بر آن وارد آید تا موجب تشدید تضادهای درونی حاکمیت شود و به فرو پاشی آن بیانجامد. برآیند کنونی نیروها در حاکمیت قدرت تحول را از آن گرفته، باید با ←

در ادبیات سیاسی، اصطلاحاً می گویند: «موش نقب زن تاریخ راه خود را خواهد یافت» و منظور اینست که تکامل تاریخی قطعی است و راه های آن گوناگون، با مواجه شدن با انسداد سیاسی نباید امید خود را از دست داد و چنین پنداشت که دنیا به آخر خط خود رسیده است. شکی نیست که این گفته برای دلداری دادن به مردم نیست، بلکه مبتنی بر شناخت و تحلیل تاریخی است. در گرماگرم خیزش های سیاسی و اعتلای جنبش های اجتماعی و سیاسی، همواره داشتن انتظار اینکه این جنبش ها پله های ترقی را یکی پس از دیگری طی می کنند و به اهداف خود نایل می آیند، بر روشن بینی و واقع گرایی مبتنی بر تحلیل عینی امکانات و شقوق احتمالی تحولات می چربد و کسی به این فکر نیست که حسابی هم برای امکان رکود و افت این خیزش ها باز کند.



اکنون ما هم در ایران پا به چنین دوره ای گذاشته ایم. جنبش گسترده اصلاحات در ایران در خیزشهای نخستین خود، به پیروزی های چشمگیری دست یافت. بخشی از ارگان های قدرت را تصاحب کرد و در گستره های آزادی های سیاسی موجب تغییر فضای اجتماعی شد. افشای عاملان قتل های زنجیره ای به مثابه یکی از دستاوردهای ماندگار این جنبش کوششی بود از درون برای تزکیه قدرت، که در نوع خود بی همتا بود، اما به توان ماند قدرت و حاکمیت برخورد کرد و به نتیجه نرسید. جنبش اصلاحی که فقط بخشی از حاکمیت را در بر گرفت نتوانست از فضا سازی فراتر رود و جنبش اصلاحات را در شکل نهادهای و سازمان های سیاسی و اجتماعی نهادینه کند و تضمینی برای ادامه کاری فراهم سازد.

← فشار از خارج نظام قطب و عامل ترمز کننده را حذف کرد تا نیروهای تحول طلب در حاکمیت و در بیرون از آن امکان حرکت خود را باز یابند.

جنبش اصلاح طلبی در ایران تا کنون بر این عقیده بوده که با توجه به تناسب قوا در حاکمیت و در جامعه و برای مسالمت آمیز کردن اصلاحات، عاقلانه ترین راه اینست که نیروهای اقتدار گرا و محافظه کار را با ایجاد فشارهای حساب شده به مواضعی سوق داد که میان منافع خود، که حفظ قدرت یکی از آن هاست و دموکراتیزاسیون جامعه مبنای نبیند و از در مخالفت خشونت آمیز با آن در نیاید. زمانی که امکان حذف یکی از نیروهای تشکیل دهنده حاکمیت، و یا کاهش تأثیرپذیری حرکت جامعه از این نیرو وجود ندارد برجسته شدن چنین واریانتهی تنها راه تحول کیفی جامعه است. راهی است مستلزم صبر و شکیبایی و پیشروی های میلیمتری. اکنون چنین بر می آید که نیروهای ترمز کننده در حاکمیت نه تنها نفوذ خود را بر رویدادهای اجتماعی از دست نداده اند، بلکه با سازمان دهی مجدد و آرایش نوین نیرو سنگرهای از دست داده خود را بازپس می گیرند، و این نیروهای تحول طلب و اصلاح گر هستند که توان تأثیر گذاری بر روند های سیاسی را از دست داده اند و به خارج از حاکمیت سوق داده می شوند.

در اینجا این پرسش مطرح می شود که آیا یکدست شدن مراکز قدرت و تغییر تناسب نیرو در ارگان های حاکمیت به معنای آنست که جامعه تحول طلب به رودررویی با حاکمیت کشانده می شود و چالش مردم و حاکمیت، چالشی میان حاکمیت با مختصات ویژه آن و مردم گریزان و نفی کننده این مختصات است؟ این پرسش از آن جهت ناگزیر است که در میان افکار عمومی چنین نظری تبلیغ می شود که جامعه از میانه شکاف برداشته و در یکسو نیروهای عرفی و دموکرات که عمدتاً متعلق به اقلات مدرن جامعه اند و سوی دیگر نیروهای محافظه کار و مذهبی و سنت گرا که اقلات عقب مانده جامعه را نمایندگی می کنند در برابر هم صف بندی کرده اند. بگذریم از اینکه چنین تحلیلی با بکار گرفتن مقوله های صرفاً سیاسی و غیرعلمی صورت می گیرد، فقط بر یک مولفه تکیه دارد که آنهم مقطعی و گذرا است و با تحلیل یک رویداد درباره یک دوره کامل به داوری می نشیند. رویدادی که اتفاقاً بر خلاف سیر و حرکت کلی جامعه است، تلاشی است برای مخدوش کردن آن. تحلیل دوم خرداد به مثابه یک رویداد مهم و سرنوشت ساز از آن جهت درست بود که با مسیر حرکت اجتماعی سازگار بود و حرکتی را که در درون جامعه در حال شکل گرفتن بود به نمایش می گذاشت. اکنون فرقی در حرکتی که در جامعه در جریان است با گذشته وجود ندارد. خواست مردم کماکان انجام تحولات سیاسی و اجتماعی است. تحول در قدرت و ترکیب آن نشانه تغییر در تناسب نیرو در جامعه نیست و خواست های مردم هم تغییری حاصل نشده است. علاوه بر آن در رابطه با صف بندی های اجتماعی، باید قویاً بر این نکته تأکید داشت که اقلات مختلف مردم موضعگیری های سیاسی خودشان را عمدتاً بر اساس منافع عینی شان و به نسبت موقعیتی که در جامعه دارند و جایگاهی که در آن دنبال می کنند اختیار می کنند. عقلانیت در سیاست حکم می کند که این منافع پایه تحلیل و به تبع آن سیاست گذاری قرار گیرد. هشیاری نیروهای اپوزیسیون در درک این نکته نهفته است که اقلات مختلف مردم با وجود داشتن نکات اشتراک در بینش مذهبی و یا متصل بودن به قدرت به علل گوناگون مادی و معنوی در دراز مدت در تحقق شرایط دموکراتیک و رشد و پیشرفت اجتماعی اشتراک منافع دارند و بدنبال تأمین سهم خود از قبل تحقق این شرایط هستند. اقلات مختلف مردم بدنبال رفاه مادی و آرامش معنوی خود هستند. بی جهت نیست که اقتدار گرایان درست با همین شعارها به میدان آمده اند و تأمین خواست های اجتماعی مردم را در شرایط آرام و عاری از هرج و مرجی که گویا ناشی از آزادی های بی بند و بار است وعده می دهند. باید به مردم فهماند که این رفاه و آرامش در سایه تهدید بازگشت اختناق است که در شکل بزرگ شدن سهم ارگان های سرکوب و نظامی از

قدرت و تهدید آن جلوه می کند و از سنخ اوهام است. باید متوجه بود که چرا محافظه کاران دیگر به کارآ بودن شگرد پیگردهای اطلاعاتی اعتقادی ندارند و با قدرت گیری سپاهیان و دخالت آشکار آنان در قدرت به میدان آمده اند. آیا این موضوع نشانه قدرت جنبش توده ایست یا ضعف آن. طبیعی است که اگر حاکمیت به سپاه به مثابه ابزاری برای حفظ قدرت نگاه می کند، سپاهیان نیز سهم و جایگاهی در قدرت طلب خواهند کرد. نقشی که سپاه در قدرت ایفا می کند نقشی است که در دوران اخیر شکل گرفته، از موقعیت ممتاز خود در قدرت سود جسته و به یک دستگاه عظیم نظامی تبدیل شده که برای تأمین مایحتاج خود نه تنها از محل بودجه بلکه از محل «رانت» های مشروع و ممنوع سودجویی می کند. قدرت اقتصادی سپاه قدرتی است که ارتش رویای اسکله های آن را در خواب هم نمی بیند. نمونه سپاه که اکنون آشکارا بدنبال سهم در قدرت سیاسی است، خصلت نمای ترکیب قدرت در ایران است که گروه های نسبتاً مستقل از هم از قبل قبضه کردن قدرت منافع خود را تأمین می کنند و بالعکس به صیانت قدرت و حفظ آن یاری می رسانند. نمونه سپاه را می توان در تاریخ ایران در فوج قزاق ها یافت که وظیفه حفظ قدرت را به عهده داشتند و به بزرگ ترین تهدید برای آن مبدل شدند.

اما برای اینکه به آغاز این بررسی باز گردیم و بدنبال «موش نقب زن تاریخ» راهی برای برون رفت از انسداد سیاسی کنونی جستجو کنیم می توانیم با توجه به مختصات شرایط موجود بر چند نکته به مثابه احتمالات سیاسی انگشت بگذاریم. نخستین موضوعی که باید به آن اشاره کرد اینست که نیروهای اصلاح گر درون حاکمیت نتوانستند در رأس جنبش قرار گیرند چون توان گام برداشتن جلوی آن را نداشتند. تردید در مقصد و مبهم بودن شعارهایشان آنان را در پیوند خوردن با مردم و یافتن زبان مشترک با آنان باز می داشت. اما این موضوع به معنای آن نیست که این نیروها از این جنبش حذف می شوند. وظیفه سنگین همراه کردن توده های مذهبی جامعه با جنبش تحول طلبی و دموکراتیک هنوز بدوش آنهاست. وجود یک جنبش مذهبی ولی خواهان پیشرفت و دموکراسی حتمی است.

دیگر اینکه جامعه در شرایط کنونی که گفتمان دموکراسی و مردمسالاری دینی در گستره عمل با رکود مواجه شده، با بروز جنبش های دیگری مواجه خواهد شد که هسته آن را مطالبات اجتماعی و اقتصادی تشکیل خواهند داد. این جنبش ها در برابر حاکمیت یکدستی قرار خواهند گرفت که کنترل کننده همه گستره های زندگی اجتماعی خواهد بود. این جنبش ها پاشنه آشیل حاکمیت را که در شکل «رانت خواری» ساختار حاکمیت نهفته است آشکار خواهد کرد. بخش محافظه کار حاکمیت چنین ادعا می کرد که مردم درد نان دارند نه درد آزادی، اکنون درد نان مردم را باید پاسخگو باشند. سیاست تزریق موقتی پول به جامعه، در کوتاه مدت شاید کارساز باشد، ولی در دراز مدت چون تف سربالایی است که به زیان بانیان آن تمام خواهد شد.

افت جنبش دانشجویی، موتور حرکت جنبش اصلاح طلبی را از کار انداخت. اکنون این جنبش های اجتماعی هستند که این نقش را به عهده خواهند گرفت. سازماندهی این جنبش ها، بعضاً خودپو و وظیفه ای اساسی است. باید توجه را به این سو معطوف ساخت.

جنبش های اجتماعی، که اشکال متفاوتی را بخود خواهد گرفت، جنبش عام و متشکل از اتحاد مردم ایران خواهد بود. نقاط اشتراک مردم منافع عینی آنهاست. تعلقات مذهبی و مسلکی در این جنبش ها محلی از اعراب ندارند. نباید اجازه داد میان مردم صف بندی های مصنوعی ایجاد شود.

جنبش های اجتماعی شکل بروز جنبش عام مردم برای برقراری دموکراسی و پیشرفت اجتماعی و پشتوانه آنست. مبارزه برای عدالت اجتماعی بدون مبارزه برای برقراری شرایط دموکراتیک امکانپذیر نیست. هر مبارزه ای برای تضعیف پایه های حکومت اقتدارگرا مبارزه ای است در راه آزادی. موش نقب زن تاریخ راه خود را از میان مبارزات اجتماعی بسوی آزادی خواهد جست. ▲

در جستجوی مفهوم و ساختار ایرانی جمهوری

بهار زنده رودی

مقالات بسیار کوشیدند، حکایت های پرشکوه از جلال و پیروزیهای نظامی، فرهنگی هخامنشیان و ساسانیان روایت کنند و با احیا اساطیر قبل از اسلام به مبالغه بسیار در تمدن باستانی ایران دست زدند و حکومت ساسانیان را عصر زرین تاریخ ایران ارزیابی کردند. این ایدئولوژی به واسطه فقدان پایه های مفهومی جدی، گام به گام مانند هر ایدئولوژی از اهداف اولیه اش دور شد و شاه در کانون تحلیل قرار گرفت و عملاً به پادشاهی مطلقه تحول یافت. این برداشت از ناسیونالیسم از آنجا که با عجله و شتاب، بدون پایه های تئوریک جدی و مفهومی بود و از بطن تاریخ و تحولات واقعی برخاسته بود و ناظر به تحولات علم تاریخ نبود، با واقعیت های جامعه ایران تناسبی نداشت و مفهومی تنگ از ملیت ایرانی جعل کرده بود و عملاً به جای ایجاد وحدت و همگرایی در میان واحدهای فرهنگی ایران، تخم نفاق می پراکند. لذا عملاً نتوانست یک وحدت عمومی پیرامون اهداف کلان جامعه ایرانی فراهم کند و آنچنان که ذکر شد، به حکومت مطلقه خانواده پهلوی منجر شد.

این حکم مدتهاست به اثبات رسیده است که تا زمانی که یک وحدت عمومی ملی، پیرامون اهداف کلان یک جامعه پدید نیاید، پیشرفت و توسعه اجتماعی در ارکان گوناگون آن جامعه تحقق نخواهد یافت.

۲- گرایش پان اسلامیستی: آرمان این گرایش، بازگشت به عظمت و قدرت اسلام در زمان صدر آن بود و می کوشید با اتکاء به معارف اسلامی، پایه های ایدئولوژیک برای نوسازی اجتماعی و سیاسی جامعه ایران ایجاد کند. در ساختار این ایدئولوژی، علمای مذهبی می بایست در راه بهتر ساختن زندگی مسلمانان گام بردارند و رهبری و نوسازی جامعه را به عهده بگیرند. اینان علت ضعف و انحطاط مسلمانان را دوری از تعالیم عالی اسلام می دانستند و در روند شکل گیری و تکوین خود، عملاً به نفی عنصر هویت ایرانی رسیدند. این ایدئولوژی همه عناصر و سنن و تمدن اسلامی را به منظومه ایدئولوژیک اسلام سیاسی کشاند و در وجه افراطی خویش، به نفی سنتهای فرهنگی بازمانده از فرهنگ قبل از اسلام ایران پرداخت و به تدریج با تدوین ایدئولوژی ولایت فقیه، به قدرت سیاسی رسید. دقت در ساختار ایدئولوژی ولایت فقیه، نشان دهنده این موضوع است که این ایدئولوژی از جنبه تاریخی سابقه چندانی ندارد و حتی فاقد پایه جدی در فقه شیعه است. این ایدئولوژی، متأثر از ایدئولوژی های قرن بیستم، با شتاب و عجله سرهم بندی شد و مانند تمامی ایدئولوژیها، فاقد بنیانهای محکم تئوریک و منطقی است. این ایدئولوژی، عناصر ناهمگون از حکمت اسلامی، عرفان، تصوف و فقه را از درون گذشته و شیوه حکومت داری، تبلیغ و ترویج و سرکوب و استفاده از ابزارهای تکنیکی مدرن را از دوران جدید گرفته و بدون هرگونه پیوند ارگانیک و منطقی درهم تنیده و مفهومی تنگ از ملت ایران جعل کرده ←

ساختار یک جمهوری دموکراتیک که بنا دارد سازوکاری پویا و سازنده بوجود آورد، تا تمامی سرمایه های مادی و معنوی ایرانیان را در جهت ایجاد یک جامعه ثروتمند و مرفه و معتدل سامان دهد، می بایست ناظر به مفهوم «مصلحت عمومی» باشد و مفهوم مصلحت عمومی به مثابه پایه ای ترین سنجیدار برنامه های راهبری، مورد توجه قرارگیرد. از منظر این مفهوم است که می بایستی به دولت (Staat) سازی (#) مبادرت ورزید. اما پرسش این است که این ساختار دولتی چه مشخصه هایی می بایست داشته باشد؟ در این نوشته می کوشم طرح عامی از این موضوع ارائه دهم، تا شاید آغاز بحث های جدی تری در فضای سیاسی ایرانیان باشد.

گرایش های ایدئولوژیک

این حکم مدتهاست به اثبات رسیده است که تا زمانی که یک وحدت عمومی ملی، پیرامون اهداف کلان یک جامعه پدید نیاید، پیشرفت و توسعه اجتماعی در ارکان گوناگون آن جامعه تحقق نخواهد یافت. لذا برای دست یافتن به این وحدت عمومی ملی، همگرایی داخلی یک جامعه، ضرورت حیاتی دارد. این همگرایی حاصل نمی شود، مگر اینکه مجموعه نیروهای یک اجتماع متناسب با فرهنگ و حیات معنوی خویش، ارزشهای ویژه ای را از بطن سنت ها، عرف ها و آداب و رسوم خود و نیز از تاریخ و تمدن خویش استنتاج کند و بر سر این ارزشهای مشترک، به اجماع عام برسد تا بتواند ساختار ویژه خود را بسازد.

به موجب این ضرورت از آغاز مشروطه که موضوع نوسازی جامعه ایران و تحول آن به یک جامعه نوین در دستور روز نیروهای سیاسی قرارگرفت، فکر ایجاد دولتی بر پایه ارزشهای بومی قوت گرفت. لذا گونه هایی از ایدئولوژی های ناسیونالیستی شکل گرفت که می توان آنها را در سه گرایش زیر خلاصه کرد:

۱- ایدئولوژی ناسیونالیستی (پان ایرانیستی): این ایدئولوژی شیفتگی خاصی نسبت به شکوه و جلال شاهنشاهی باستانی ایران پیش از اسلام داشت. بر پایه این ایدئولوژی، اسلام از موانع اصلی است که بر سر راه پیشرفت فرهنگی، علمی ایران قرار دارد و می بایست با از میان برداشتن آن، گذشته پرافتخار ایرانیان را که دارای عناصر ایرانی است، احیا کرد. لذا در آغاز در ساختار این ایدئولوژی، در پیوند میان پادشاه و ملت، اگر چه به حاکمیت ملت وزن خاصی داده شده بود، ولی عملاً پادشاه به مثابه سمبل ملت در رأس دولت قرار می گرفت تا بتواند با توافق کامل ملت، وحدت ملی را ایجاد کند و با همکاری ملت قانون بسازد تا مردم میهن پرست گردند و در هنگام لزوم از جان و دل از میهن خویش دفاع و در امر سازندگی شرکت کنند و با ایجاد ثبات و امنیت، زمینه سرمایه گذاری های دراز مدت را فراهم آورند. پادشاه در ساختار این ایدئولوژی بر اساس آن قانونی پایدار است که توسط پارلمان وضع شده باشد. در چارچوب این ایدئولوژی کوشش بسیار در پالودن فرهنگ و ملیت ایرانی از عناصر غیر ایرانی و بویژه عرب که در دین اسلام تعین می یافت می شد. اینان با نگارش کتب و انتشار

« که عملاً در روند تکوین خود، به ولایت یا حاکمیت مطلقه فقهی منجر گردیده است. این ایدئولوژی عملاً نمی تواند یک ساختار دولتی بر مبنای مصالح عالیه ملی تدوین کند.

۳- **گرایش ناسیونالیستی اسلامی - ایرانی:** این گرایش بدون تأمل نظری، تئوریک و حتی ایدئولوژیک، در جریان عمل واقف به این امر گردید، که می بایست از دو گرایش بالا ترکیبی بسازد، اما هرگز حتی نتوانست در این زمینه یک ایدئولوژی تدوین کند. اینان در آغاز ماهیت مذهبی نداشتند، اما نسل جدید این گرایش در آغاز مذهبی بودند و به تدریج به این درک رسیدند. اینان هرگز به مذهب اسلام در ریشه تاریخی آن حمله نمی کردند و می کوشیدند برای ساختار سیاسی جامعه آن را حفظ کنند. در طیف گسترده آنان، تلاشی در جهت آشتی با نوگرایی نیز دیده می شود. اینان می کوشیدند و می کوشند که مسائل مذهبی را در یک محدوده کاملاً جدا از امور کشور مورد رسیدگی قرار دهند و به این نتیجه رسیده بودند که برای ایجاد یک جامعه فعال و ارگانیک و برای اینکه مرجعیت مردم تحقق پیدا کند و سازوکاری پویا ایجاد گردد، می بایست عناصر فرهنگی متعدد ایرانی - اسلامی وجهه نظر قرار گیرد. این گرایش، هرگز نتوانست پایه های جدی در سیاست بیابد و اگرچه به گونه ای تجربی، درکی واقع بینانه از عناصر فرهنگی ارائه داد، اما به واسطه فاقد بودن یک تئوری دولتی و یا یک ایدئولوژی مستحکم سیاسی، از قدرت سیاسی پایداری برخوردار نشد. جریانهای مانند جبهه ملی، نهضت آزادی، جبهه مشارکت و ملی - مذهبی ها نمایندگان چنین گرایشی هستند.

دولت ملی ایران، بر پایه مصالح عالیه

واقعیت این است که ما به واسطه عدم حضور فکری در تاریخ جدید جهان، فاقد اندیشه های دوران جدید هستیم. جنبش مشروطه خواهی، انقلاب اسلامی و جنبش های اصلاحی اخیر، نه بر مبنای تفکر که همگی بر مبنای پایه های سست ایدئولوژی و در بهترین حالتش در وضعیت نارضایتی عمومی و به صورت خودبخودی و در سطح سیاست روز عمل کرده اند. روزمره گی، شاه بیت فعالیت سیاسی دوران کنونی تاریخ ایران است. فضای فرهنگی - سیاسی ایران مدتهاست در اختیار روزنامه نگاران، ژورنالیست ها، تشکیلات چپان سیاسی، مروجان و مبلغان حزبی و این اواخر به واسطه حضور اینترنت، در دست «وبلاگ» نویسان قرار دارد. اینان عملاً جامعه را از تفکر جدی بازداشته اند. برای اینکه تئوری یک دولت ملی ساخته و پرداخته شود، می بایست نخست موسسه ای با سرمایه ایرانیان سامان یابد و متخصصین ایرانی، ناظر به مسائل ایران، در این زمینه به تولید دانش ملی مبادرت کنند و با تولید حجم معینی از ادبیات جدی سیاسی - و نه ترجمه آثار خارجی - زمینه لازم را فراهم آورند تا یک تئوری دولتی ایجاد شود. آنچه که باید مدنظر قرار گیرد این است که برای ایجاد یک تئوری مستحکم مفهومی، می بایست به دو عنصر «وحدت و کثرت» توجه وافر شود، چرا که یک تئوری دولتی نخست می کوشد، وحدت ایجاد کند، یعنی دولتی که می خواهد این وحدت را ایجاد کند، می باید از مجموعه عناصر اصلی این جامعه ساختاری معنوی بسازد که نهادی برای حکومت باشد و نه اینکه در یک شخص یا فرد خلاصه شود. اگر این چنین تئوری برای نهاد حکومت پایه ریزی نشود که بتواند «ثبات و دگرگونی» و «امنیت و آزادی» را که در واقع مفهوم هایی متضاد هستند، در یک ساختار پویا نهادینه کند، نمی تواند همچون ساروجی عناصر تشکیل دهنده ایرانی را به هم متصل کند و لذا فاقد یک دولت کارآمد خواهیم بود، آنچنان که تاکنون بوده ایم.

تاکنون در طیف نیروهای سیاسی که به ساختار حکومتی می اندیشند، دو ساختار پیشنهاد و اجرا شده است: ایدئولوژی ولایت فقیه و ایدئولوژی پادشاهی.

۴- **ایدئولوژی ولایت فقیه:** آنچنان که ذکر کردم، کوشیده است از تمامی عناصر سنت اسلامی، یک ایدئولوژی برای ساختار حکومتی سرهم بندی کند اما از آنجا که فاقد بنیادهای تئوریک لازم است، نمی تواند یک دولت کارآمد که آحاد ملیت ایرانی را نمایندگی کند

وجود آورد. از جنبه تئوریک، هنگامی که آیت الله خمینی فوت کرد، آیت الله اراکی را جهت فقهی و عبادی و حجت الاسلام خامنه ای را که چندان تبحری در فقه نداشت و فاقد رساله علمیه بود جهت هدایت سیاسی برگماردند. این یعنی نفی وجود ولایت فقیه از جنبه های یک تئوری سیاسی، چه رهبری که خود را ولایت فقیه آنهم مطلقه می نامد، فاقد صلاحیت فقهی و علمیت در دانش اسلامی است. از سوی دیگر، اگرچه بخشی از جامعه ایران به اسلام فقهاتی معتقد است، اما بخش بزرگی از جامعه از نیروهای دیگر تشکیل شده است، که عملاً در ساختار یا نهاد حکومتی فاقد نماینده هستند و ارزشهای آنان در ساختار دولت وجود ندارد و لذا خود را با نهاد حکومتی تعریف نمی کنند.

جنبش مشروطه خواهی، انقلاب اسلامی و جنبش های اصلاحی اخیر، نه بر مبنای تفکر که همگی بر مبنای پایه های سست ایدئولوژی و در بهترین حالتش در وضعیت نارضایتی عمومی و به صورت خودبخودی و در سطح سیاست روز عمل کرده اند.

۵- **ایدئولوژی پادشاهی:** من بی جهت واژه ایدئولوژی را بکار نمی برم، چرا که اگرچه نهاد پادشاهی در گستره تاریخ ایران، سابقه ای طولانی دارد، اما در واقع خانواده پهلوی بزرگترین ضربه را به نهاد پادشاهی ایران زد، نهادی که می توانست بر پایه آن دولت ملی بنیانگذاری گردد. اگر به تئوری پادشاهی در سطح علمی بازگردیم، خواهیم دید که بهترین وجه نهاد پادشاهی عناصر اشرافیت آن است. اما خانواده پهلوی، چه رضاپهلوی و چه محمدرضا پهلوی و چه اینک پسر ایشان رضاپهلوی دوم، فاقد پیشینه اشرافی لازم در بطن تاریخ ایران هستند. لذا می توان گفت با روی کار آمدن خاندان پهلوی، در حقیقت نهاد پادشاهی از جنبه نهادی و تئوریک ضربات جدی خورد. در روند حرکت سلطه خاندان پهلوی، بافت های سنتی که نهاد پادشاهی می بایست بر روی آنها استوار شود، عملاً منزوی شدند. پهلوی ها نگوشتند مبنای تئوریک برای نهاد پادشاهی بسازند، چرا که اساساً نمی توانستند، زیرا اگر این مباحث به سطح تئوریک می رفت، عملاً خانواده پهلوی که فاقد اشرافیت لازم بود، نمی توانست مبنای جدی و مشروعیتی تئوریک بیابد. از آنجا که عملکرد رضاپهلوی اول و محمدرضا پهلوی هر دو فاقد مبنای تئوریک تاریخی و عقلانی بود، هیچکدام نتوانستند نهاد دولت را بر مبنای «وحدت و کثرت» بنیانگذاری کنند و لاجرم تنها به زور متکی بودند و عملاً هر دو نیز در تنش هایی جدی سرگون شدند. ظرف سالهای گذشته هم نهادهای ویژه ای که بایستی نهاد پادشاهی بر آنها استوار باشد، عملاً همه تحلیل رفته اند و ساختارهای سنتی جامعه در این زمینه فرو ریخته و عملاً چیزی از آن باقی نمانده است. حتی خانواده های اشرافی ایران نیز در روند ۲۵ تا ۳۰ ساله اخیر، عمدتاً اضمحلال پیدا کرده اند. یکی از مختصات تفکر ایدئولوژیک اینست که از مباحث تئوریک و مفهومی و عقلانی عدول می کند و مرتب به مردم رجوع می دهد. در چارچوب ایدئولوژی پادشاهی نیز مروجان آن چنین کردند که رویکردی عوامانه نسبت به مباحث جدی است. در یک جامعه فرهیخته و متمدن، مانند جوامع اروپا، این نخست فرهیختگان، متفکران و دانشمندان جامعه هستند که طرح و یا تئوری بازسازی می کنند و سپس آن را در اختیار جامعه و مردم قرار می دهند تا گزینه لازم را انتخاب کنند. یکی از دلایل جدی که ایدئولوژی پادشاهی می کوشد بدون کار نظری و عقلانی و صرفاً با اتکاء به عوام قدرت را بدست گیرد، اینست که خانواده ای که اینک دوباره مدعی پادشاهی است، خود فاقد هرگونه تئوری و مبنای سنجشی برای نهاد و ساختار حکومتی است و پیشینه اشرافی هم ندارد.

جمهوری ملی ایران

بنا به دلایلی که در بالا گفتم، می توان نهاد جمهوری را پیشنهاد کرد. اگر پرسیده شود که: «چرا جمهوری، جمهوری که در ایران مبنایی تاریخی ندارد؟»، می توان در پاسخ گفت که اگر چه در ایران نهاد جمهوری نیز فاقد مبنای نظری و تئوریک است، اما به هر حال گزینه ایدئولوژیک ولایت فقیه و ایدئولوژی پادشاهی، هیچکدام نتوانستند وحدت عمومی را ایجاد کنند، پس هر کدام از اینان به تنهایی نمی توانند و لذا بایستی از سنت آنها نهادی را ساخت که به طبع، نه نهاد ولایت فقیه است و نه نهاد پادشاهی، بلکه نهاد جمهوری است. اما برای ساختن این نهاد، بایستی عناصر اصلی آنان را گرفت و با ارزش ها و عناصری از تمدن امروز و در یک ترکیب منطقی - علمی تلفیق کرد تا بتوانیم از آن یک تئوری حکومتی بسازیم. البته آنچنان که بارها تکرار کردم، در این زمینه نیاز به کار علمی منسجم و آکادمیک داریم که با جستجو در تاریخ گذشته و اکنون ایران و متناسب با عناصر دنیای امروز، ساختار یک جمهوری ملی بر پایه مصالح عالی به برای ایران فراهم آورد.

به نظر من، ساختار حکومتی ایران، می بایست از سه ارزش یا هنجار اصلی ساخته شود. این سه هنجار عبارتند از:

الف - اسلام به مثابه عرف و رسم و سنت و نه دین.

ب - اندیشه ایران شهری.

ج - حقوق بشر به مثابه یک هنجار و نه حقوق.

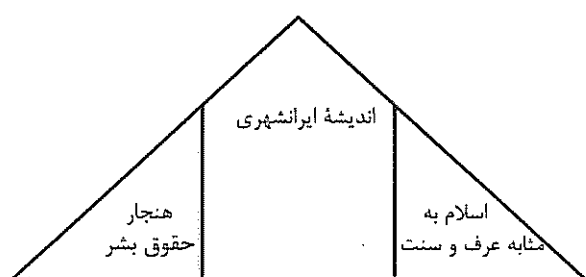
البته تبیین هنجارهای یادشده، هر کدام نیاز به مقالات و شاید کتب زیادی دارد. با این حال من می گویم رؤس آنها را توضیح دهم.

الف - اسلام به مثابه عرف و رسم و سنت (Sitte): هنگامی که واژه ای به نام اسلام را می شنویم، دانسته مفهومی نسبت به آن نداریم. یعنی روشن نیست که آیا ما اسلام را به مثابه دین می فهمیم؟ آیا به مثابه عرف و سنت می فهمیم؟ یا تمدن و فرهنگ؟ و یا شاید عرفان و ایدئولوژی؟ واقعیت این است که ما هنوز آن را به مثابه یک مفهوم تبیین نکرده ایم. طرفداران اسلام و مخالفین اسلام همه در این سردرگمی و آشفته فکری بسر می برند و نمی توانند تبیین مفهومی دقیقی از این موضوع داشته باشند. آنچه در نظر من است، من اسلام را در ساخت حکومتی به مثابه عرف و رسم و سنت می فهمم، نه دین. این هنجار، عرف، سنت نهادهای ویژه ای چون روحانیت در طیف های گوناگون آن، مساجد، امامزاده ها، قبرستانها، مدارس دینی و هزاران نهاد وقفی کوچک و بزرگ را در بر می گیرد که اگر واقع بین باشیم و به وحدت دراز مدت جامعه بیندیشیم، قطعاً نمی تواند از ساختار حکومت بیرون باشد. البته اینکه چه عناصری از اسلام به مثابه سنت و رسم و عرف می تواند و می بایست در ساختار حکومتی واقع شود، نیاز به کار عملی تخصصی و فقهی و حقوقی دارد. اما مفاهیمی مثل «استصلاح» که غایت شریعت و رعایت مصالح یا مصالح مومنان است، یا مفهوم «مالکیت مشاع» که یک قاعده فقهی است، که از سوی اصولی ارائه شده است، می توانند ظرفیت هایی باشند که در یک ساختار حکومتی کارآمد زمینه بروز داشته باشند.

ب - اندیشه ایران شهری: اگر بخواهیم واقع بینانه، عناصر متنوع قومی و فرهنگی و جغرافیایی به نام ایران را نظاره کنیم، در خواهیم یافت که ایرانیان که در این جغرافیای پهناور زیست می کنند، از اقوام گوناگون فارس، آذری، کرد، بلوچ، ترکمن، عرب و ... تشکیل یافته اند. این تنوع در قومیت، قطعاً می بایست در ساختار دولت ملی تعیین ویژه ای یابد تا ثبات و وحدت منطقی بیابد. می توان گفت، آنچه این اقوام را در روند تاریخ به هم متصل کرده است، جدا از دین اسلام، لایه هایی از اندیشه ایران شهری بوده است که می بایست با بازگشت به این اندیشه و احیا و بازسازی آن، آن را شالوده ای برای تجدد حیات دوباره یافت و آن را پشتوانه ای برای تکوین ملیت ایرانی دانست. از آنجا که مفهوم کلیدی در اندیشه ایران شهری، مفهوم «وحدت در کثرت و کثرت در وحدت» است که در ایرانیان باستان و زرتشت به مثابه عنصر خودآگاهی به امر غیر از خود، ایجاد شده است، می تواند مبنایی باشد بر امر ساختار چند اقوامی ایرانی که تنوع اقوام و فرهنگهای بومی را

تعیین بخشد و از طریق آن بتوان امر تمرکززدایی را در ساختار دولت مرکزی ناظر به امر وحدت فراهم آورد. قطعاً در این مورد نیز مانند موارد گذشته، کار علمی و آکادمیک لازم است تا مبنایی برای آن یافت و در چارچوب مفهومی بازشناخته شود.

ج - حقوق بشر به مثابه یک هنجار: اینکه ما در دنیای بسته زیست نمی کنیم، امری است که نیاز به استدلال ندارد و اینکه حقوق بشر هنجاری با ارزشی جهانی است نیز روشن است. لذا می بایست این هنجار در ساختار حکومتی نوین ایران بارور شود تا این نهاد بتواند، با افقهای باز به جهان امروز نظاره کند. متأسفانه هنوز در فضای ایرانی، این تفکیک که اعلامیه جهانی حقوق بشر حقوق نیست، بلکه یک هنجار و ارزش است، صورت نگرفته است و توجه به این امر یعنی اینکه ارزش جهانی حقوق بشر یک پایه ارزشی است می تواند زمینه لازم باشد که آن را در کنار دو ارزش دیگر در یک ترکیب بکار برد. اکنون می گویم این سه ارزش یا هنجار را به گونه ای شماتیک ترسیم کنم:



بدین ترتیب، نهاد جمهوری ایرانی، بر پایه سه هنجار ایرانیت، اسلامیت و مدرنیت، شرایط امکان پیدا خواهد کرد و ساختاری از وحدت و کثرت را در یک ساختار دمکراتیک و کارآمد بازتاب می دهد. در یک چنین سازوکاری، نیروهای محافظه کار ایران، بر پایه ارزشهایی چون اسلامیت و ایرانیت، وحدت کشور و جامعه را پاسداری می کنند و نیروهای چپ بر پایه هنجار حقوق بشر، مدام ایده ها و اندیشه هایی از برای بازسازی و نوسازی می آورند. در یک چنین دینامیسمی درونی، هم ساختار کشور و وحدت آن حفظ خواهد شد، هم مسائل نو و جدید در پایه های جامعه ایجاد و حیاتی نو به ساختار ثبات کشور می دهند. و در یک چنین دینامیسمی، نیروهای محافظه کار، میانه، چپ مدام همدیگر را تعدیل می کنند. نه جامعه دچار تصلب ارزشهای کهن می شود و نه به هرج و مرج کشیده می شود.

پر واضح است که این شمایی کلی از یک طرح است. می بایست با سازمان دادن موسسات تولید دانش، در مورد تک تک موارد بالا، کتابها نوشته شود و سمینارها و کنفرانسهای علمی برگزار گردد، تا در یک آرامش متمدنانه و فاضلانه و بدور از التهابات سیاست روز بتوانیم ساختار یک جمهوری ایرانی را فراهم کنیم که نماینده آحاد جامعه ایران در کلیت آن باشد و با خود از یک سو ثبات و استواری سیاسی - فرهنگی و از سوی دیگر طراوت و تحرک بیاورد و این دو عنصر متضاد یعنی «ثبات» و «تحرک» را به صورتی پویا نهادینه کند. ▲

* در برابر اصطلاح Staat آلمانی که همان state انگلیسی است، در زبان فارسی معادل دقیقی وجود ندارد. برخی آن را «دولت»، برخی «حکومت» و شماری نیز آن را «کشور» ترجمه می کنند. من در این مقاله، از واژه دولت به عنوان معادل اصطلاح فوق استفاده کرده ام. بنابراین منظور من از «دولت سازی» در اینجا، همان اصطلاح Staatsbildung در زبان آلمانی است.

کبوتر با کبوتر، باز با باز!

بابک امیر خسروی

پیشگفتار

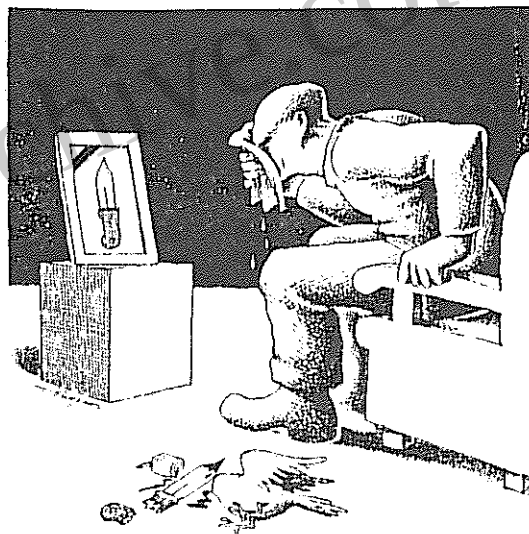
اعلامیه مشترک را حرکتی ارزیابی می کند که «امید گسترش همکاری ها و سطح مناسبات و دامنه احزاب و سازمان های در برگیرنده حرکت مشترک و فراوریدن آن به سطحی نوین را می آفریند» و در آرزوی آنست که این همکاری ها بتواند «به اتحاد های پایدار و همبستگی در عین تنوع و تکثر بینجامد و در پیوند با جنبش و نیروهای درون کشور به ایجاد جبهه فراگیر جمهوری خواهان دموکرات و لایک کشور ما فرابروید»!

خاطر نشان کنم که منظورشان از جبهه فراگیر جمهوری خواهان لایک و دموکرات، همان پروژه چپ های انقلابی معروف به «بیانیه پاریس» است که استخوان بندی اصلی آن را، کادرهای برجسته سیاسی قاطبه همین سازمان های امضا کننده «اعلامیه مشترک» تشکیل می دهد! نقد من به مقاله آقای فتاویز این بوده و هست که می خواهد با استدلال و نصیحت، همین جریان های چپ انقلابی را قانع سازد که به اتحاد جمهوریخواهان ایران بپیوندند تا همه جمهوری خواهان زیر یک چتر قرار بگیرند. ایراد من این است که ایشان، به تفاوت های اساسی میان نگرش و رویکردهای سیاسی این دو طیف از جمهوری خواهان و ناسازگار بودن میانی بینشی آن ها، توجه نمی کند و به بی فایده و حتی زیانبار بودن پروژه خود نمی اندیشد.

نگاهی گذرا به مواضع طیف مورد بحث، روشنگر است. به عنوان مثال، در آخرین طرح پیش نویس سند سیاسی «جمهوری خواهان لایک و دموکراتیک»، به تاریخ ۲۰۰۴/۰۳/۰۸، می خوانیم: «تحریم انتخابات دومین دوره شوراهای اسلامی و مجلس هفتم از جانب اکثریت مردم... بیان کننده این واقعیت است که تنها با برچیدن رژیم جمهوری اسلامی و کلیه ارگان های سرکوبگر آن راه گذار به دموکراسی می تواند هموار بشود». اضافه بر این، در سند قید شده است که: «دستیابی به دموکراسی و آزادی در محدوده نظام جمهوری اسلامی غیر ممکن است». شایان توجه است که در «اعلامیه مشترک» نیز با زبانی دیگر، دستیابی به آزادی را در تناقض با فلسفه وجودی جمهوری اسلامی می دانند. توجه شما را به این فراز از «اعلامیه مشترک» جلب می کنم: «فراندم برای تعیین نوع حکومت در یک انتخابات آزاد که در آن آزادی احزاب و سازمان های سیاسی، آزادی بیان و مطبوعات تأمین باشد و همه شهروندان با حقوق برابر بتوانند در آن مشارکت نمایند، یکی از راه های برون رفت از بحرانی است که جمهوری اسلامی، کشور ما را در آن گرفتار کرده است. این امر با فلسفه وجودی جمهوری اسلامی در تضاد است!» بگذریم از لحن و رویکرد نادرست که یا همه چیز تمام و کمال و یا دیگر هیچ، که خود بحث مهم و مستقلى است.

برای این که مطلبی ناگفته نماند، اضافه کنم که در طرح سند سیاسی ۸ مارس جمهوری خواهان لایک و دموکرات، برای خالی نبودن عریضه، اشاره ای هم به مشی مسالمت آمیز شده است: «خواست و تلاش ما این است که رژیم جمهوری اسلامی به شیوه های مسالمت آمیز و یا مراجعه به آراء عمومی تغییر یابد». بدیهی است که این حرف تعارفی سیاسی بیش نیست. زیرا اگر اعتقاد بر این باشد که تا جمهوری اسلامی هست، امکان دستیابی به آزادی های

مطلبی که به دنبال این پیشگفتار، تحت عنوان «کبوتر با کبوتر، باز با باز» ملاحظه می فرمایید، نوشته ای است که به تاریخ ۲۰۰۴/۰۱/۰۲ در نقد مقاله آقای مهدی فتاویز تحت عنوان «اتحاد جمهوری خواهان نیاز دموکراسی است»، تهیه کرده بودم، ولی در آن زمان، چون درآستانه همایش سراسری «اتحاد جمهوری خواهان ایران» قرار داشتیم و دغدغه اصلی ذهنی ام این بود که با کمترین مسایل مورد اختلاف و حداکثر تفاهم، به پیشواز این اولین گرد همایی بزرگ جمهوری خواهان آزادی خواه ایران برویم، انتشار بیرونی آن را به بعد گذاشتم. پس از همایش، مطلب تا حدی کهنه شد. اضافه بر آن، با مسایل تازه و حاد، از جمله بحث های انتخابات مجلس هفتم روبه رو شدیم. لذا دیگر این مطلب را به کناری گذاشتم.



اما مشاهده اعلامیه مشترک سازمان اکثریت با ۶ سازمان چپ انقلابی و چپ های رادیکال طرفدار مشی مسلحانه، از جمله سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران - کومله و ستایشی که از آن در سرمقاله نشریه کار، ارگان سازمان اکثریت، تحت عنوان «یک رویداد مهم» (شماره ۲۱۹، مورخ ۲۰۰۴/۰۲/۱۸) صورت گرفت، مرا به فکر مباحث آن مقاله انداخت.

موضع گیری های «اعلامیه مشترک»، نگرانی مرا در مقاله «کبوتر با کبوتر باز با باز» کاملاً تأیید کرد، در آنجا که نوشته بودم: «اتحاد با سازمان ها و تشکل های رادیکال تر، به قیمت رادیکال تر شدن مواضع و دیدگاه های ما، از آنچه که اکنون هست تمام خواهد شد». نگاهی به اعلامیه مشترک نشان می دهد هزینه ای که سازمان اکثریت برای امضای مشترک پرداخته است، به قیمت پیوستن به مواضع گروه های چپ انقلابی تمام شده است.

مسأله بر سر یک اعلامیه مجزا و تصادفی و گذرا نیست. سازمان اکثریت به این اقدام، امید زیادی بسته است. سرمقاله نشریه کار،

« دموکراتیک و تأمین شرایط برای برگزاری انتخابات آزاد نیست و اگر دستیابی به آزادی های سیاسی و تأمین شرایط یک انتخابات آزاد با «فلسفه وجودی جمهوری اسلامی در تضاد است»، در آن صورت معلوم است که این حرف ها جز یک کلی گویی و تعارف سیاسی نیست و احتمالاً برای بستن دهان مخالف است. تصادفی نیست که در سند سیاسی جمهوری خواهان لایبیک و دموکرات، بلافاصله پس از اشاره بالا، تأکید می شود: «ما از اشکال مختلف مبارزات و جنبش های مردم علیه بیدادگری و ستم حمایت می کنیم و مطابق اعلامیه حقوق بشر، قیام علیه جباریت را به عنوان آخرین راه مبارزه، حق طبیعی مردم ایران می دانیم». درحقیقت، سمت اصلی مشی سیاسی آن ها همین است و پس و چشم امیدشان به خیزش و قیام مردم دوخته شده است! احساس من این است که هنوز از منظر این دوستان، مسأله آزادی و دموکراسی در ذات خود یک نیاز جاودانی و اکسیر حیات اجتماعی تلقی نمی شود که باید از هم اکنون و در درون جامعه ای که در آن زیست می کنیم و در مورد مشخص ما، درهمین جمهوری اسلامی برای تحقق آن تلاش ورزید. از نوشته ها و مواضع آنان چنین استنباط می شود که کلاً به این مقوله های پایه ای، به گونه یک امر تاکتیکی و گذرا و به صورت ابزار، برای دستیابی به هدف می نگرند. هدفی که در گذشته عبارت از سرنگونی سرمایه داری بود و وعده همه چیز به فردای آن موعول می شد و اینک در فرمول برچیدن جمهوری اسلامی تجلی می یابد! خلاصه به مصداق «بزک نمیر بهار می آید»، آزادی و دموکراسی «واقعی»، ارمغان فردای سرنگونی و برچیدن رژیم حاکم است!!

سوال من این است: مگر در نبود شرایط برگزاری یک انتخابات آزاد، همه پرسی به طور مسالمت آمیز امکان پذیر است؟ مگر انتخابات آزاد بدون پیش شرط های آن، یعنی وجود آزادی های سیاسی و آزادی احزاب و مطبوعات، مقدور است؟ مگر این مقدمات و پیش شرط ها نباید قبل از همه پرسی فراهم شده باشد؟ مگر این مقدمات و تدارکات، آن هم در شرایط جمهوری اسلامی و دوران پس از انتخابات مجلس هفتم، به زمان و کار سترگ پیکار سیاسی نیاز ندارد؟ طرح و برنامه مشخص این دوستان برای فراهم آوردن پیش شرط های فوق برای دوران سازمان دهی و تدارکاتی چیست؟

تعجب در این است که این دوستان که در بین آن ها افراد فرهیخته و با تجربه سیاسی کم نیست، چگونه چشم امید به جنبش ها و قیام فاقد سازماندهی و رهبری که در پیوند تنگاتنگ با مردم باشد، دوخته اند؟! آیا می خواهید تجربه تشکیلات مخفی و زیرزمینی را تکرار کنید و به اتکاء آن مردم را سازمان بدهید؟ اگر چنین نیست، پس چگونه می خواهید در نبود آزادی های سیاسی، آزادی احزاب و تشکل های دیگر، مبارزات و جنبش ها و قیام مردم را در سمت درست و هدفمند کانالیزه کنید؟ جز این است که اینگونه حرکات، اگر بدون سازماندهی و رهبری سیاسی معتبر و در پیوند با مردم، سر بگیرد، به شورش های کور و مخرب خانمان برانداز منجر می شود که تر و خشک را با هم می سوزاند؟

از سوی دیگر، مشی سیاسی مسالمت آمیز در فلسفه سیاسی اتحاد جمهوری خواهان ایران، امر و مقوله ای جنبی و تاکتیکی نیست، بلکه گوهر حرکت ما و اندیشه راهنمای ماست. لذا شوخی بردار نیست. به باور من، سیاست های راهبردی اتحاد جمهوری خواهان ایران در امر اتحاد ها، بر محور ایجاد یک اپوزیسیون مستقل خارج از حاکمیت استوار است و اتحاد عمل با نیروهای سیاسی داخل کشور در رأس آن قرار دارد و مشی سیاسی مسالمت آمیز برای آزادی و دموکراسی و جمهور مردم، زیربنای آنست. حتی خواست استرژیک ا.ج.ا. برای همه پرسی قانون اساسی بدون این پیکار و تدارکات لازم ناممکن است.

ملاحظه می شود که دو رویکرد و دو مشی سیاسی کاملاً متفاوت در برابر هم اند و هر یک سیاست های راهبردی متفاوتی را نمایندگی می کنند و متحدین خود را می طلبند. بنابراین، نمی شود با یکدست برای ایجاد جبهه ای از چپ های رادیکال با مشی انقلابی تلاش کرد و

دست دیگر را بسوی اتحاد جمهوری خواهان دراز کرد که خواستار تغییر و تحولات سیاسی مسالمت آمیز است. ایراد من، چنانکه از مقاله ام پیداست، این نیست که چرا چپ های انقلابی دور هم جمع می شوند و می خواهند متحد شوند. برعکس! این گزینش آن هاست و مورد احترام من است. نقد من به مقاله آقای فتاپور این است که بدون ارزیابی و برداشت درست از تفاوت ها و اثرات زیان آور رادیکال تر کردن حرکت ما، در آرزو و تلاش آنست که جریان رادیکال چپ و «اتحاد جمهوری خواهان ایران» را متحد کند و زیر یک چتر گرد آورد، زیرا «اتحاد جمهوری خواهان ایران» و نیروهای متشکل در «بیانیه پاریس»، بی آن که خصم یکدیگر باشند، دو جریان متفاوت و تجلی دو مشی سیاسی «رفرمیستی» و «انقلابی» اند. لذا اختلاط آن ها ناممکن است و به سود هیچ کدام نیست و تلاش در این جهت زیانبار است.

اگر این سیاست راهبردی درست باشد، در این صورت باید دست به یک گزینش اساسی و دراز مدت برای همکاری و اتحاد با نیروهای سیاسی و متحدین خارج کشور زد و از سیاست «یار دارا بودن و دل با سکندر داشتن»، دوری کرد.

قصد من از این حرف ها، پلمیک با کسی نیست. بلکه طرح یک موضوع مهم است که در برابر ما قرار دارد و به تبادل نظر و تفاهم بر سر آن نیاز داریم. وگر نه ممکن است به سلامت وبقا و شکوفایی اتحاد جمهوری خواهان ایران، صدمه برساند. پس از این مقدمه، لطفاً به اصل مقاله توجه فرمایید.

xxxxxx

مقاله آقای مهدی فتاپور تحت عنوان: «اتحاد جمهوری خواهان، نیاز دموکراسی»، (سایت ایران خبر، ۲۰۰۳/۱۲/۳۰)، از بسیاری جهات حاوی نکات جالب و اندیشیده است. این ایده محوری که اتحاد جمهوری خواهان بدون پذیرش چند صدایی بی معنی است، بسیار پر اهمیت است. دغدغه ذهنی ایشان برای متحد کردن طیف گسترده تری از جمهوری خواهان عرفی، فی نفسه قابل فهم است. منتها اشکال اساسی و معرفتی مقاله ایشان در جای دیگر است. حد و مرز کدام است؟ معیار چیست؟ من، پس از آن که در پاسخ به سوال ایشان، نظرم را در گفتگوی تلفنی به ایجاز گفتم، به صرافت افتادم تا دیدگاهم در این موضوع و اختلاف نظرم با نگاه ایشان به مسأله را، تا حدی باز کنم و برای تبادل نظر وسیع تر، در اختیار عموم قرار بدهم. زیرا موضوع مورد بحث، محدود به ما دو نفر نبود. همفکری و اجماع بر سر اینگونه مقوله ها، برای «اتحاد جمهوری خواهان ایران» امر لازم و مفیدی است. هدف این نوشته، مکثی کوتاه روی برخی جوانب آنست. ایراد اصلی من به مقاله، مقدم بر هر چیز، نگاهی است که آقای فتاپور به اتحاد گسترده تر جمهوری خواهان عرفی دارد. به ویژه به تصویری است که وی، از مولفه ها و نیروهای متشکله آن دارد. چنانکه از مقاله پیداست، اساس و نگاه محوری نویسنده، تماماً متوجه شاخه چپ رادیکال جمهوری خواهان و روی سخن او نیز به طور مشخص با تشکل هایی همچون «اتحاد فدایی» و «راه کارگر» است. انگیزه نویسنده، اقناع آنان برای پیوستن به تشکل فراگیر جمهوری خواهی است که «اتحاد جمهوری خواهان ایران» را، تجلی آن می داند.

از مطالعه مقاله چنین استنباط می شود که اگر زبان مشترکی با آن ها به دست آید و زیر چتر «اتحاد جمهوری خواهان ایران» قرار بگیرند، خلاصه به ما بپیوندند، مقصود حاصل است و امر اتحاد گسترده جمهوری خواهان گویی تحقق یافته است! دوست ارجمند من تأسف می خورد که: «بخشی از کسانی که به این نیروی اجتماعی تعلق دارند و در راستای استقرار یک جمهوری لایبیک و دموکراتیک در ایران می کوشند، با دلایل گوناگون به این حرکت نپیوستند. منجمله بخشی از دوستان ما با نقد ایده مرکزی این حرکت مبنی بر تلاش برای اتحاد همه جمهوری خواهان دموکرات کشور، این تلاش را غیرواقعبینانه و یا مضر ارزیابی نمودند».

از منظری که من به مسائل می نگرم، منصفانه باید پذیرفت، که حق واقعاً با چپ های انقلابی طرف صحبت آقای فتاپور است! زیرا صرف جمهوریخواه عرفی بودن، برای یکپارچه شدن کافی —

« نیست. فتاپور وقتی می نویسد: « همسویی سیاسی مابین نیروهای جمهوری خواه حاصل است... دشوار می توان مابین اهداف آن ها مرزبندی های جدی یافت » و ادامه می دهد: « طبیعی است که در دستیابی به این اهداف روش های واحدی پیشنهاد نخواهد شد و الی آخر... »، در واقع، مساله ای چند سویه را ساده می کند. اتفاقاً اشکال در همین راه و روش ها و مشی سیاسی در رسیدن به هدف هاست!

به باور من، دوستان چپ انقلابی درست می گویند که: «جمهوری خواهان نمی توانند و نباید صف واحدی شکل دهند و درست آنست که شاخه رادیکال جمهوری خواهان به طور مستقل متشکل شود». زیرا آن ها در مشی سیاسی و راه و روش پیکار و «در ارزیابی از وزن و نقش دیگر نیروهای اجتماعی»، با ما یکسان نمی اندیشند. پس آیا واقعاً به صلاح نیست که در ابتدا هر طیف سیاسی در جای خود قرار بگیرد و پس از روشن شدن تفاوت ها و مرز ها، احتمال برخی اقدامات مشخص و مشترک حد اقل، بررسی و پی جویی شود؟

به گمان من، از منظر کلی، جمهوری خواهان عرفی در آینده در سه حوزه اصلی متشکل خواهند شد: ۱- بخش رادیکال جمهوری خواهان، که از درون همین نیروهای مخاطب و مورد بحث آقای فتاپور سر بر خواهد آورد. این جریان فکری، در درون کشور نیز زمینه های معینی دارد. ۲- جناح میانی و اعتدالی جمهوری خواهان عرفی که به باور من، «اتحاد جمهوری خواهان ایران» ظرفیت آن را دارد که بتواند به عمده ترین و محوری ترین مؤلفه آن مبدل گردد، به شرط آنکه در جایگاه اعتدالی و مسالمت جوی خود بماند و موج رادیکالیزم که بسیار سنگین است، آن را در نوردد. این طیف، برخلاف طیف اول، توان و ظرفیت بسیار زیادی برای انکشاف و شکوفایی در داخل و خارج کشور دارد. ۳- طیف سوم، بخش های با گرایشهای مذهبی جمهوری خواه است که معتقد به جدایی دین از حکومت اند. این جریان ها و گرایشها، عمدتاً در درون کشورند. بی گمان، در برش های مختلف و در پیکار برای آزادی ها و جمهور مردم، و بخشی از آن ها، حتی در مبارزه برای استقرار جمهوری عرفی، در شمار متحدان بالقوه ما هستند. مناسبات میان مؤلفه های این سه حوزه، بی آن که در هم ادغام شوند و مرزها مخدوش گردند، حتماً باید تا حد ممکن، دوستانه و با رعایت احترام متقابل باشد. این امر برای آینده دموکراسی در ایران ضروری است.

آنچه اساسی است، می باید از اختلاط صفوف پرهیز نمود. چنین کاری به صلاح نیست و به قول خود این دوستان در گفتگو با فتاپور «حتی زیانبار نیز هست». متأسفانه آقای فتاپور در تحلیل خود و رویکردش به موضوع مورد بحث، یک نکته اساسی را که گوهر حرکت «اتحاد جمهوری خواهان ایران» و مهم ترین شاخص چهره سیاسی آنست، مد نظر قرار نمی دهد. این نکته اساسی، پایبندی عمیق ما به مشی سیاسی مسالمت آمیز است که وجه اصلی تمایز ما با قاطبه جریانات رادیکال خارج کشور، از چپ گرفته تا راست است. ما با راه حل های خشونت آفرین که به شورش های خیابانی و اقدامات غیرقابل کنترل و سازمان نیافته منجر شود، مخالفیم و با آنها مرزبندی داریم. راه و روش هایی که به اشکال و فرمولبندی های مختلف، از سوی نیروهای رادیکال چپ و راست تبلیغ می شود. اختلاف این دوستان با ما، در رابطه با «اشکال مبارزه در قبال نیروهای حاکم» و یا نسبت به «اصلاح طلبان اسلامی» و امثال آن، که در گفتگو با فتاپور مطرح می کنند، برخاسته از همین رویکرد و فرهنگ سیاسی آن هاست.

شعار سیاسی چپ رادیکال مورد نظر آقای فتاپور، طی این بیست و چند سال، مدام سرتگونی، برچیدن، بر انداختن، بر کناری و فرمول های مشابه بوده است. بدیهی است تحقق آن در شرایط جمهوری اسلامی جز از راه های «انقلابی» و اعمال قهر و خشونت، ناممکن است. اگر امروز برخی از آن ها زبان ملایم تری به کارمی برند، اما مضمون حرفشان همان بر اندازی است که خواهی نخواهی، به راه های «انقلابی» و به طور اجتناب ناپذیر، به قهر و خشونت می انجامد. مثلاً

می گویند ما هم خواستار برچیدن جمهوری اسلامی از راه مسالمت آمیز برگزاری یک referendum هستیم. ولی یک تفاوت اساسی با طرح اتحاد جمهوری خواهان ایران در مورد همه پرسش های قانون اساسی دارد. همه پرسش های پیشنهادی ما آخرین حلقه زنجیر یک روند کم و بیش طولانی مبارزه سیاسی مسالمت آمیز است. پیکار برای باز شدن فضای سیاسی، دستیابی به آزادی های دموکراتیک و تامین شرایط برای یک انتخابات آزاد که شرط لازم برای برگزاری یک همه پرسش سرنوشت ساز، ابعاد مختلف آنست. مبارزاتی که بناچار در جمهوری اسلامی جریان خواهد داشت. حال آن که این دوستان حرف آن را می زنند، ولی در واقع اعتقادی به این راه و روش ندارند.

در این جا یک مرزبندی پایه ای در میان است و مصالحه بر سر آن نقض غرض و نفی ماهیت ماست. نمی توان و نمی باید به خاطر گسترش دامنه اتحاد جمهوری خواهان چنین هزینه سنگینی را پرداخت. درست است که در صفوف «اتحاد جمهوری خواهان ایران» اختلاف نظر و گرایش های گوناگون وجود دارد، ولی مخرج مشترک ما و زیربنای فکری ما، که امری بسیار مهم است، همین پایبندی ما به مشی سیاسی مسالمت آمیز است.

واقعیت این است که «اتحاد جمهوری خواهان ایران»، در میان خود، هم اکنون به حد کافی امضا کننده و کادرهای فعال رادیکال دارد. کنار آمدن با آن ها و پیدا کردن زبان مشترک کار چندان آسانی نیست. اثرات حضور آنان، در لا به لای اسناد و در نگرش کلی ما به مسائل، کاملاً نمایان است. بنابراین، تلاش آقای فتاپور برای کنار آمدن با سازمان ها و تشکل های رادیکال تر از آنچه هم اکنون در صفوف ماست و دعوت از آنان برای پیوستن به اتحاد جمهوری خواهان، اگر به جایی بینجامد، به ناچار به قیمت رادیکال تر شدن مواضع و دیدگاه های کنونی ما از آنچه که اکنون هست، تمام خواهد شد و دشواری ها را دو چندان خواهد کرد. حرکت نو پای ما توان تحمل آن را ندارد و تلاش در این سمت و سو به صلاح ما نیست و ما را زمین گیر خواهد کرد.

روی دیگر سکه، اختلاف در رویکرد و نگاه ما به نیروهای جمهوری خواه است که جلب و یگانگی با آن ها در اولویت است. به اعتقاد من، «اتحاد جمهوری خواهان ایران» برای بقا و گسترش دامنه نفوذ خود و بالا بردن نقش و جا و مقام اجتماعی- سیاسی اش، می باید نگاه اش به سوی عناصر و گروه ها و تشکل های متفاوت از طیف سنتی چپ باشد. زیرا قصد ما ایجاد اتحاد چپ و گرد آوردن چپ های رادیکال زیر همان سقف نیست.

من عمیقاً بر این باورم که وظیفه مبرم ما، بازتر کردن صفوف ماست. روی سخن ما می باید، قبل و بیشتر از همه، زنان و مردان آزادی خواه جمهوری طلب واقعاً پایبند به مشی سیاسی مسالمت آمیز باشد. منظورم عناصری از میان روشنفکران، دانشگاهیان، دانشجویان، فرهنگیان و اقشار میانی جامعه در داخل و خارج از کشور می باشد. توجه ویژه ای نیز می باید به ملیون و ملی - مذهبی های معتقد به جدایی دین از دولت داشت. نیرو و انرژی ما در درجه اول و به ویژه در مرحله کنونی، می باید صرف تامین اتحاد عمل و ائتلاف با آنان و باز کردن صفوف ما به سوی این طیف از هم میهنان و در جهت تامین خواست های آن ها متمرکز گردد.

دوست ارجمندم فتاپور، از مواضع و تجربه سازمان فداییان خلق (اکثریت) و سازمان اتحاد فدایی مثال می آورد که چگونه در درون آن ها گرایشها و تمایزات سیاسی - نظری همزیستی دارند. ولی ایشان بهتر از من می داند که اگر تعصب سخت فدایی گری و روابط عاطفی و گذشته تاریخی مشترک و در نتیجه اراده قوی برای حفظ سازمان به هر قیمت نبود - که بررسی آن از حوصله این نوشته خارج است - این وحدت صوری نمی توانست تا به امروز دوام آورد! درشگفتم که فتاپور به این واقعیت عنایت نمی کند. «اتحاد جمهوری خواهان ایران» بری از این تعصبات و فاقد گذشته تاریخی مشترک است. افزایش بیش از حد مؤلفه های رادیکال، در نهال تازه و تا حدی شکننده اتحاد جمهوری خواهان ایران، به فلج آن منتهی خواهد شد. ▲

طبایخی سنتی گل آقا و پیتزای هالیوود اکسپرس!

راه آزادی : نوشته زیر، گزارش فشرده مشاهدات دوست هموطنی است که اخیراً پس از بیست سال برای نخستین بار از ایران دیدن کرده است. یادآوری می کنیم که این دیدار، پیش از برگزاری انتخابات مجلس هفتم در ایران صورت گرفته است.

دهنده، چمدان هایم را حمل می کند، احساس می کنم که انگار هزاران کیلو بار با خود به این طرف و آن طرف می کشم.

بیرون ترمینال، جای سوزن انداختن نیست. مردم در هم می لولند و از سر و کول هم بالا می روند. هر کس به دنبال آشنایی یا نا آشنایی می گردد. با شنیدن نامم سرم را بطرف راست می چرخانم و با دیدن یک گروه ۲۰ - ۳۰ نفری از استقبال کنندگان که بطرف من خیز برداشته اند، بی اختیار چند قدمی عقب می روم. درآغوش گرفتن ها و بوسه ها و گریه ها، به من و بدن ملتهبم گرمای خاصی می دهد. خواهرم را چندبار در آغوش می گیرم و گرمای اشکهایش را روی گونه هایم احساس می کنم. بعد از یک بحث ۱۵ دقیقه ای که قرار است تعیین کند من با اتومبیل چه کسی به خانه بروم، خود را در اتوبان های مختلفی می یابم که برایم کاملاً ناآشنا هستند. به تماشای آسمان می نشینم. هوا کم کم روشن می شود و آرام آرام به خانه خواهرم نزدیک می شوم. زانوهایم هنوز می لرزد و نمی توانم به آرامش یک مسافر عادی بازگردم.

همه خوابیده اند. از جا بلند می شوم و آرام لباس می پوشم و به خیابان می زنم. حدود ساعت ۱۰ صبح است و صدای مردم و ماشین ها، هوا را پر کرده است. از ترس اینکه مبادا خانه را گم کنم، از خانه زیاد دور نمی شوم. ناگهان صدای آشنایی می شنوم. نمی دانم از کجاست، ولی آشناست. کمی دقت می کنم و سرانجام صاحب صدا را می بینم: «آی سبزی، کاهو و خیار تازه، آقا جون، پیاز، بیا ببر مفت، نارنگی کیلویی ۱۰۰ تومن، بیا ببر مفت...». به مرد فروشنده خیره می شوم. او متعجب از اینکه من فقط به او نگاه می کنم و چیزی نمی خرم با بی حوصلگی به راه خود ادامه می دهد. به ساختمانها نگاه می کنم، همه برایم یکجوری آشنا و در عین حال غریبه اند. ساختمانهای تازه سازی را که بیست سال پیش در تهران پارس می شناختم، همه مثل خود من پیر شده اند. اکثر درها و رواقاری ها سیاه و خراب شده اند. یک نوع ناهماهنگی و تشویش در این بناها وجود دارد که مرا ناآرام می کند.

مردم با عجله از کنارم عبور می کنند و اصلاً متوجه نیستند که این انسان بیست سال اینجا نبوده است. چرا باید بدانند؟ برای آنان، بودن و نبودن من چه اهمیتی دارد؟ خیابانها برایم بکلی غریبه اند. در چهره آدم ها خیره می شوم، اما چیز آشنایی در آنها نمی بینم و این مرا کمی می ترساند. راستی چرا؟ من که همان آدم هستم و اینها هم همان آدمها، پس چرا اینقدر برایم غریبه اند؟

زنی با چادر مشکی، دوان دوان خود را به خیابان اصلی که چیزی شبیه یک اتوبان است می رساند و بلافاصله چند اتومبیل که همگی مثل هم هستند، برایش بوق می زنند. او مقصد خود را فریاد می زند و صدایش در میان سروصدای ماشین ها و بوق آنها گم می شود. وارد یک خیابان فرعی می شوم و تابلوی دو مغازه که در کنار هم قرار دارند، نظرم را جلب می کند: «طبایخی سنتی گل آقا» و در کنارش «پیتزای هالیوود اکسپرس»! کمی که دقت می کنم می بینم که هر دو مغازه به هم راه دارند و احتمالاً صاحب آنها مشترک است. همزیستی عجیب سنت و تجدد!

به طور اتفاقی سرم را بلند می کنم و به صفحه تلویزیونی که در مقابلم قرار دارد، خیره می شوم. صدای آرام و خفیف هواپیما و همهمه مسافران، مرا از موضوع کتابی که در دست دارم جدا می کند. از تصویر تلویزیون بالای سرم متوجه می شوم که هواپیما وارد حریم هوایی ایران شده است. ناگهان احساس غریبی پیدا می کنم. ضربان قلبم تندتر می شود و دستانم عرق می کند. نگاهی به مسافر طرف راستم می کنم و از اینکه او با پی تفاوتی، همان صفحه تلویزیونی را نگاه می کند، کمی جا می خورم. سعی می کنم با نگاه از پنجره هواپیما، تاریکی شب را بشکافم تا شاید چیزی ببینم، چیزی که برایم آشناست. ولی جز تاریکی چیزی نمی یابم. دیگر نمی توانم فکرم را روی کتابی که می خواندم متمرکز کنم و ادامه بدهم. هر چند دقیقه یکبار به صفحه تلویزیونی نگاه می کنم. این بار هواپیما بر فراز تبریز قرار دارد و هر چه به تهران نزدیکتر می شویم، آرامش من کمتر و التهابم بیشتر می شود. صدای مسافران کم کم بیشتر می شود و صدای خلبان هواپیما، رسیدن به تهران را خبر می دهد. مثل کودکان ناآرام مدام اطراف را نگاه می کنم. ناگهان دریایی از ستاره های کوچک زیر پایم آشکار می شود. اینجا باید تهران باشد. نمی دانم چرا بی اختیار به یاد دوران کودکی می افتم: خیابان بهار شیراز، باغ کوچک خانه مان با حوضچه کوچکی که در وسط حیاط قرار دارد، درخت های انار و پیرزن مستأجری که نامش را به خاطر نمی آورم و...

وسائلم را جمع می کنم و آرام آرام از هواپیما خارج می شوم. من تقریباً جزو آخرین ها هستم. احساس عجیبی وجودم را فرا گرفته و نمی دانم که خوشحالم یا ناراحت، می ترسم یا نه؟ ولی یک چیز مرا آزار می دهد: اگر چه از مسائل گذشته و مشکلات گذشته ترس و نگرانی ندارم، اما نمی دانم چه چیز انتظار مرا می کشد.

در این لحظه مردی با لباس مأموران فرودگاه و بی سیم در دست با کنجکاو مرا نگاه می کند و به من نزدیک می شود. با تلاش زیاد سعی می کنم دوستانه به او نگاه کنم و از کنارش رد بشوم، ولی او به من نزدیکتر می شود و با کمی تردید نام مرا صدا می کند. در یک لحظه تمام اطمینان و خوشبینی من محو می شود و ترس وجودم را فرا می گیرد. در یک ثانیه هزاران سؤال از ذهنم خطور می کند و بخصوص اینکه: مگر دیوانه بودی پس از ۲۰ سال دوباره به این جای لعنتی برگشتی...؟ مرد بی سیم به دست که متوجه حالت من شده بود، بلافاصله نام یکی از اقوام را می آورد و تذکر می دهد که فقط می خواهد به من کمک کند. پس این اولین شوک دوستانه فامیل بود!

کارهای گذرنامه و گرفتن چمدانها سریع حل و فصل می شود و من به همراه دوست عزیز شوک دهنده به طرف درب خروجی ترمینال حرکت می کنم. با حیرت و کنجکاو به اطراف نگاه می کنم. برای اولین بار پس از این همه سال در میان مردم کشور خود هستم. صداها و کلمات آشنا گوشم را نوازش می دهند. با اینکه دوست عزیز شوک

← در خیابان‌ها پویایی عجیبی وجود دارد که همه جا قابل لمس است. چنین چیزی در شهرهای آلمان وجود ندارد. این موضوع لافل برای من در آن لحظه، از یک طرف ترس آور و از طرف دیگر زنده کننده است. وارد پاساژی می شوم که پر از مغازه های کوچک است. داخل یک مغازه آجیل فروشی می شوم و با کنجکاو به قیمت ها نگاه می کنم. هنوز اجناس و قیمتها برایم ناآشناست. تمام شهامت خود را جمع می کنم و از یک فروشنده می پرسم که آیا قیمت پسته ها به ریال است یا به تومان؟ او ابتدا کمی مکث می کند و بعد با جمله معنی داری می گوید: «آقا جون هم به ریاله هم به تومن». با لحنی دوستانه می پرسم که منظورتان چیست؟ و او با لحن معنی دارتری می گوید: «می خوای بدم امتحان کن، بعد خودت می فهمی به ریاله یا به تومن». احساس می کنم هوا پس است و با عجله از آنجا دور می شوم.

با محمد، یکی از دوستان قدیمی، وارد اتوبان مرکز شهر شده ایم. خیلی از مناطق برایم کاملاً ناآشناست. اتوبان ها مملو از ماشین اند و ترافیک سنگین هر چند دقیقه یکبار کاملاً متوقف می شود. اتومبیل ها مثل مور و ملخ در هم می لولند. از رعایت قوانین رانندگی هیچ اثری نیست. خوشبختانه بطرز معجزه آسایی بدون تصادف وارد مرکز شهر می شویم. اولین جا برای من اطراف دانشگاه و کتابفروشی هاست. به یاد آن روزها می افتم که چه روح و فضایی در این خیابانها و مناطق حکمفرما بود: بحث، جدل، درگیری و گفتگوهای انسانیهای خوب و بد، غریبه و آشنا، زن و مرد..... همه آنها اینک تبدیل شده به یک همهمه و شلوغی بسیار غریب و سرسام آور و کشمکش میان انسان ها و ماشین ها و بین احتیاجات مادی و گرفتاریهای روحی و معنوی.

به چند کتابفروشی سر می زنم و از دیدن کتاب های متنوع و بخصوص کتابهایی که فکر می کردم شاید در ایران پیدا نشود، بسیار خوشحال می شوم. ولی وقتی با فروشندگان کتابها صحبت می کنم، همه آنان می گویند که بدون فروش کتابهای درسی و دانشگاهی، حتی یک روز هم نمی توانند دوام بیاورند. با دوستم محمد وارد مدرسه خوارزمی سابق می شویم. حیاط مدرسه اصلاً عوض نشده است. اگر فراموش نکرده باشم، در اواخر مدیریت من، نام مدرسه عوض شد. به هر حال سراغ مدیر مدرسه را می گیرم و وارد دفتر او می شوم. آنجا هم اصلاً عوض نشده، گویی زمان در اینجا متوقف مانده است. پس از کمی گپ زدن، پرسشی را که انتظار می کشیدم از طرف مدیر مدرسه مطرح شد و من سعی کردم دلایل اخراجم از مدرسه را توضیح دهم. او هم مثل اکثر ایرانیان و با محافظه کاری شرقی و ژست و گفتاری دیپلماتیک، نه مرا رنجاند و نه مسببین اخراج مرا از مدرسه! من دیگر به این روحیه خاص هموطنانم عادت کرده ام: آمیزه ای است از تعارف و گرمی و مهربانی شرقی و اخلاق دوگانه خاص این زمان، به علاوه سطحی ماندن و بی توجهی به حرف های طرف مقابل. خلاصه این حالت برایم آشناست و نه چندان آزاردهنده. البته شاید قضاوتم زیاد عینی نباشد، اما در این لحظه چیز دیگری نمی توانم بگویم.

با دوستم محمد رهسپار خیابان بهار شیراز، شادمان و اتابک می شویم. می خواهم از خانه قدیمی مان، یعنی جایی که من در آن متولد شده ام دیدن کنم. پیش از مسافرت به ایران بارها فکر کردم اگر خانه قدیمی مان را ببینم چه احساسی بر من مستولی خواهد شد؟ احساس غربت و بیگانگی یا شادی و یا غمزدگی و بقول فرنگی ها Melancholie؟ اما احساسی که به من دست داد، ترکیبی از همه اینها بود. با دیدن درخت شاتوتی که روبروی خانه قدیمان بود، بی اختیار وارد دنیای کودکی شدم. دنیایی که در آن به عنوان کودکی آزاد و عاری از هرگونه نگرانی و تشویش در کنار برادران و خواهرانم می دویدم و می چرخیدم. آیا کودکان امروز ایران هم چنین دنیایی دارند؟

متأسفانه خانه قدیمی دیگر در آنجا نبود و آن را خراب کرده بودند. به جای آن یک ساختمان بدون هویت و اصالت ساخته شده بود. خیابان بهار شیراز زیاد عوض نشده بود. فقط مغازه دارها عوض شده بودند که شاید فرزندان و نوه های مغازه داران گذشته باشند. به

همراه یکی از دوستان به دیدن کاخ نیاوران و مسجد جماران و «موزه امام» می رویم. چیز مشترکی که در هر دوی این مکان های تاریخی به چشم می خورد، کم توجهی به امر نگاهداری و ابتدایی بودن شکل اطلاع رسانی به توریست ها و علاقمندان به آثار تاریخی و سیاسی است. در مسجد جماران از مسئول آن می پرسم که آیا پروشوری به زبان آلمانی هم وجود دارد؟ او پس از نیمساعت گشتن در اتاقی کوچک و پر از کتاب و جزوات مختلف که روی هم تلمبار شده اند، با حالتی شرمندۀ عذرخواهی می کند و می گوید قرار است که به همه زبانها چاپ شود (آن هم پس از این همه سال!). در کاخ نیاوران در مقابل این پرسش من که چرا بعضی از قسمتهای کاخ در کاتالوگ وجود ندارد، مسئول با همان شرمندگی مسئول پیشین می گوید که قرار است در کاتالوگ جدید چاپ شود (آن هم پس از این همه سال!). در مقابل جماران، چند لحظه ای منتظر دوستم می شوم. هوا در این بین کاملاً تاریک شده است. نسیم سردی مرا به یاد هوای برلین می اندازد. از دور لامپی قوی با نوری خیره کننده مرا جلب می کند. آرام به طرف آن می روم و از نزدیک با یک مغازه میوه فروشی بزرگ روبرو می شوم. با کنجکاو به میوه ها و شکل چیدن و عرضه کردن آنها و قیمت ها خیره شده ام که میوه فروش جوان با صدای آرامی می پرسد: «آقا ببخشید شما از خارج آمده اید؟». با تعجب به او می نگرم و می پرسم، شما از کجا می دانید، آیا روی پیشانی من نوشته شده است؟ با خنده می گوید: «ایرانی ساکن ایران هیچوقت اینهمه مدت به میوه ها و قیمت ها نگاه نمی کنه، بلکه در عرض یک دقیقه خریدش را می کنه و می ره. ایرانی که وقت نداره». از آن پس من هم سعی می کردم که مثل بقیه خرید کنم!

چه اتفاقی در این کشور افتاده که مردم اینگونه ناامید و منفی شده اند؟ آیا فشار اقتصادی است، یا نبود آزادیهای اجتماعی و سیاسی؟ آیا ناامیدی و دلسردی نتیجه وعده های برآورده نشده نیروهای دوم خردادی است، یا اینکه خصلت مصرفی جامعه و پر توقع بودن مردم ایران تعیین کننده است؟

حال که چند روزی از ورود من به ایران گذشته، کم کم از شوک اولیه خارج می شوم و جامعه را طور دیگری می بینم. آنچه که خیلی رایج است و همه جا شنیده می شود، جملاتی است که همگان بر زبان دارند و حکایت از نارضایتی از اوضاع و احوال و ناامیدی نسبت به آینده دارد. مثل آدمهای مبتدی از هر موقعیتی استفاده می کنم و با مردم سر صحبت را بازمی کنم. بهترین منبع اخبار رانندگان آژانس ها هستند. می خواهم بدانم این مردم چگونه فکر می کنند، چه احساسی دارند و نظرشان راجع به مسائل مختلف چیست؟ پاسخی که می شنوم همیشه تکراری است و مرا به فکر می اندازد. چه اتفاقی در این کشور افتاده که مردم اینگونه ناامید و منفی شده اند؟ آیا فشار اقتصادی است، یا نبود آزادیهای اجتماعی و سیاسی؟ آیا ناامیدی و دلسردی نتیجه وعده های برآورده نشده نیروهای دوم خردادی است، یا اینکه خصلت مصرفی جامعه و پر توقع بودن مردم ایران تعیین کننده است؟ پاسخ به این پرسش ها آسان نیست. امید من این است که در روزهای آینده بتوانم مسائل مردم و جامعه را بهتر درک کنم. آنچه که مرا مردد می کند، بی توجهی مردم به مسائل سیاسی روز است. نمی دانم آیا این یک عکس العمل است یا یک تصمیم آگاهانه در مقابل فشار و ابدی بودن فقر و محرومیت و بدبختی اجتماعی که بخشی از آن حاصل شکل حکومتی و بخشی از آن تاریخی است.

امروز می خواهم با تاکسی تلفنی معروف به آژانس، در شهر گشتی بزنم. با ۳۰ دقیقه تأخیر می آید. راننده انگار نه انگار که ۳۰ دقیقه تأخیر داشته است. با بی حوصلگی سلام می کند. من بلافاصله پس از سوار شدن و بر طبق عادت زندگی در آلمان، دنبال کمر بند ایمنی می گردم. وقتی آن را جلو می کشم، راننده کوتاه و بی حوصله می گوید: «الکی است آقا». می پرسم چرا؟ می گوید: «کدوم کارمون ←

← درست که این درست باشه؟ اول بیان این ترافیک جهنمی رو درست کنن تا ما یک لقمه نون راحت دربیاریم، بعد بیان جون عمه شون برامون کمربند درست کنن».

دوباره در ترافیک گیر کرده ایم. آرام آرام به طرف میدان ونک پیش می رویم. بوی دود همه جا را گرفته است. این شهر، دیگر آن شهر قدیمی نیست که زیبایی و گرمایی داشت و انسان را به خود وابسته می کرد. از آن تهران دوران کودکی و نوجوانی من دیگر هیچ اثری نیست. نه، این چیزی که روبروی من است، تهران من نیست، یک ده بزرگ است با همه خصوصیات فرهنگی یک ده! میدان ونک را دور می زنیم، اگر تابلوی آن را به چشم ندیده بودم، شاید فکر می کردم که اینجا میدان شوش یا آذری است. روحیه ای غیرشهری و غیرمتمدنانه همه جا را فراگرفته است، واقعا حیف!

در میدان ونک، دکه روزنامه فروشی نظرم را جلب می کند. انواع و اقسام روزنامه ها و مجله ها روی پیاده روها چیده شده اند. با حیرت متوجه می شوم که ۷۰ درصد آنها رنگین نامه های جنجالی و به قول معروف روزنامه های «بولوار» هستند. چند روزنامه دولتی هم در کنار آنها قرار دارد که هیچکس آنها را نمی خرد و بعضی نشریات با ارزش هم خریدار ندارند و مدتها روی دست روزنامه فروشان می مانند. کجا هستند آن مردمی که برای خریدن روزنامه های مترقی در آغاز جنبش اصلاحات صف می بستند؟ آیا دوباره یک فرصت تاریخی برای پیشرفت و نهادینه شدن دموکراسی از دست رفت؟

به خاطر آمدنم، تقریبا هر شب به میهمانی دعوت می شوم. چیزی جالبی که در همه جا به چشم می خورد، اصرار عجیب همه برای نشان دادن خانه و متعلقات آن است. شکل خانه ها و مبلمان آنها تقریبا همه شبیه هم هستند. انگار در تهران همه جا پر از فروشگاه های IKEA است. در خانه یکی از اقوام جمع می شویم. حدود ۳۰ نفر حضور دارند که تقریبا همه به فامیل تعلق دارند. خانم ها و دختران مشغول غذاپختن و پذیرایی کردن و مردان و کودکان همگی در اتاق نشیمن و یا اتاقهای دیگر آرام و ساکت مشغول تلویزیون تماشا کردن و یا بازی با کامپیوتر هستند. جالب اینکه هر جا می روی تلویزیون روشن است و با این حال همه غر می زنند که برنامه های تلویزیونی مفت نمی ارزد! از خودم می پرسم اگر چنین است چرا این مردم اینقدر تلویزیون نگاه می کنند؟

چیزی که به چشم می خورد و همه جا تکرار می شود، این است که خانواده ها و دوستان وقتی دور هم جمع می شوند، با مشغول کردن خود با تلویزیون و ویدئو و بازیهای کامپیوتری، تا آنجا که ممکن باشد، از حرف زدن جدی با یکدیگر خودداری می کنند. نمی دانم که این خصوصیت همیشه وجود داشته یا از محصولات پس از انقلاب است؟ بحث ها و صحبت ها اکثرا سطحی است و محدود می شود به مسائل بی اهمیت و یا به رخ کشیدن چیزهایی که دارند یا خواهند داشت!

بم می لرزد. بر صفحه تلویزیون شاهد یک فاجعه بزرگ هستیم. ناگهان این جامعه مرده و خودخواه از این رو به آن رو می شود. زن و مرد و بچه به تکاپو می افتند. هر کس هر چیز دارد برای کمک رو می کند. با اینکه مردم به نهادهای کمک رسانی دولتی بدبین هستند، اما می توان دید که اگر لازم باشد، این مردم دوباره زنده می شوند و همبستگی ملی خود را نشان می دهند. این تجربه برای من با اینکه با یک فاجعه طبیعی و دردآور همراه بود، با ارزش بود و امید مرا به آینده کشورمان دوباره زنده کرد.

زمان به سرعت می گذرد. هر قدر از زمان ورودم به ایران بیشتر می گذرد، احساس بهتری پیدا می کنم. نزدیکی و رابطه ام با محیط روز به روز بیشتر می شود و کم کم خودم را در خانه احساس می کنم. هر روز که از خواب بیدار می شوم، خوشحالم که دوباره در خیابانها به جای کلمات آلمانی، کلمات فارسی خواهم شنید. بعضی وقتها از خود می پرسم کجا رفت این بیست سال اقامت در آلمان؟ انگار هیچوقت در خارج نبوده ام. این موضوع کمی مرا می ترساند. ترس از اینکه چه خواهد شد وقتی دوباره به آلمان بازگردم. آیا آنجا خود را غریبه

احساس خواهم کرد؟ آیا اصلا زمانی خواهد رسید که بگویم اینجا جایی است که می خواهم در آن زندگی کنم؟

در این میان با دوستان سیاسی و غیرسیاسی زیادی بحث و گفتگوی طولانی داشته ام. به این نتیجه رسیده ام که ناراضی بودن از وضع و بد و بیراه گفتن به حکومت، اصلا به این معنی نیست که این حکومت واقعا تافته جدابافته ای از آن مردم است. با اینکه این حکومت هر روز بیشتر پشتوانه خود را از دست می دهد، با این حال به نظر می رسد که میان اکثریت مردم ما و حکومت، یک خویشاوندی نامرئی وجود دارد که در عرض ۲۵ سال گذشته از طریق تبلیغات حکومتی، صدا و سیما، مدارس و نهادهای مذهبی، حتی قوی تر و پایدارتر شده است.

این شهر، دیگر آن شهر قدیمی نیست که زیبایی و گرمایی داشت و انسان را به خود وابسته می کرد. از آن تهران دوران کودکی و نوجوانی من دیگر هیچ اثری نیست. نه، این چیزی که روبروی من است، تهران من نیست، یک ده بزرگ است با همه خصوصیات فرهنگی یک ده!

چیزی که مرا می ترساند، عقب رفتگی فرهنگی، در کنار رشد و مدرنیزاسیون اقتصادی و روبنایی است. متأسفانه این احساس به من دست داده است که اکثریت مردم ما از لحاظ فرهنگی به حکومت نزدیکترند تا به اپوزیسیون دموکراتیک و لائیک. در ایران همیشه می توان دو چیز کاملا متضاد را در کنار هم تجربه کرد. در ایران می توانی میهمان کسی باشی و احساس کنی که خانه و رفتار و گفتار او مدرن و اروپایی است و روز دیگر احساس کنی که جایی میهمان هستی که سنت و تعصبات مذهبی و اجتماعی بر همه چیز حکمفرماست.

یک شب همه جوانان فامیل را به شام با موزیک زنده دعوت کردم. پس از جستجوی زیاد، در یک هتل جا رزرو کرده بودم. با آمدن خواننده روی سن و کف زدن میهمانان، برنامه شروع شد. خواننده پیش از شروع، چند دقیقه ای در وصف حضرت امام رضا، امام هشتم شیعیان سخنرانی کرد! بعد با اطمینان به اینکه شب آینده هم از اداره امکان اجازه فعالیت خواهد داشت، شروع به زدن و خواندن کرد. جالب اینجاست که او در عرض چند دقیقه، جو آرام و مرده رستوران را طوری عوض کرد که من واقعا فکر کردم در یکی از کنسرت های ایرانی در خارج از کشور هستم. فقط چند فرق کوچک وجود داشت: اولاً گارسون ها مرتب به خانمها تذکر می دادند که حجاب اسلامی را رعایت کنند و دیگر اینکه دست زدن و قر دادن، فقط روی صندلی ها مجاز بود. هر کس می تواند تصور کند که برای ایرانی، چه شکنجه ای است روی صندلی بنشینند و دست بزنند و قر بدهند!

بحران و رودرویی همه زوایای جامعه را فراگرفته است. رودرویی میان جوانان و ارزشهای جامعه سنتی، رودرویی در میان نسل ها در درون خانواده ها، تضاد میان انسان و طبیعت و از همه مهم تر بحرانی حول مسأله زنان در جامعه. به نظر من در این رویارویی میان سنت و تجدد، زنان در یک طرف و بقیه جامعه در مجموع خود در طرف دیگر قرار گرفته اند. این مسأله در سالهای آینده برای شکل گیری سیاسی جامعه ما تعیین کننده خواهد بود.

کم کم روز وداع نزدیک می شود و هراس من از آینده و اینکه آینده برای من و امثال من چگونه خواهد بود، شدت می گیرد. با رسیدن به فرودگاه برلین و حرکت در این شهر، قلبم می گیرد. همه چیز آرام است. هوا تمیز است و ترافیکی وجود ندارد. خیابانها خالی از ازدحام مردم است و از میوه فروشی های با نورافکن های خیره کننده اثری نیست. همه کمربندهای ایمنی اتومبیل ها واقعی است و نه الکی! با این حال، فقط پس از چند لحظه زندگی در اینجا، یکجوری دلم برای آن ده بزرگ تنگ شده است. چه باید کرد؟ ▲

پایان کار یک نشریه، مسائل پایان نیافته زنان

ناهید کشاورز

تلاش می کرد در حد توان از جنجال های متداول روزمره سیاسی به دور بماند و بخصوص در یکی دو سال اخیر، در حوزه تفکر و اندیشه، به طرح بحث ها و پرسشهایی دامن زد که رنگ و بویی نو به نشریه داد. و همه اینها تنها با صبر و حوصله سردبیر آن ممکن می شد که با تحریریه ای پراکنده در سراسر دنیا و عدم دسترسی برای تبادل نظر و اندیشه و وجود مشکلات مالی و سازماندهی، در انتشار نشریه پیگیر بود.

در عرصه زنان، راه آزادی به طرح مطالبی پرداخت که پیش از آن موضوع بحث قرار نگرفته بود. برخی «تابوها» و سنت ها را شکست. طرح پرسشها و موضوعات نو، در مواردی انتقاداتی را هم متوجه نشریه می کرد، اما فضای باز راه آزادی، راه را همچنان در بیان و ابراز نظر باز می گذاشت. من به عنوان همکار زن این نشریه، از فضای بازی که در آن برای طرح مسائل زنان وجود داشت، خرسندم.

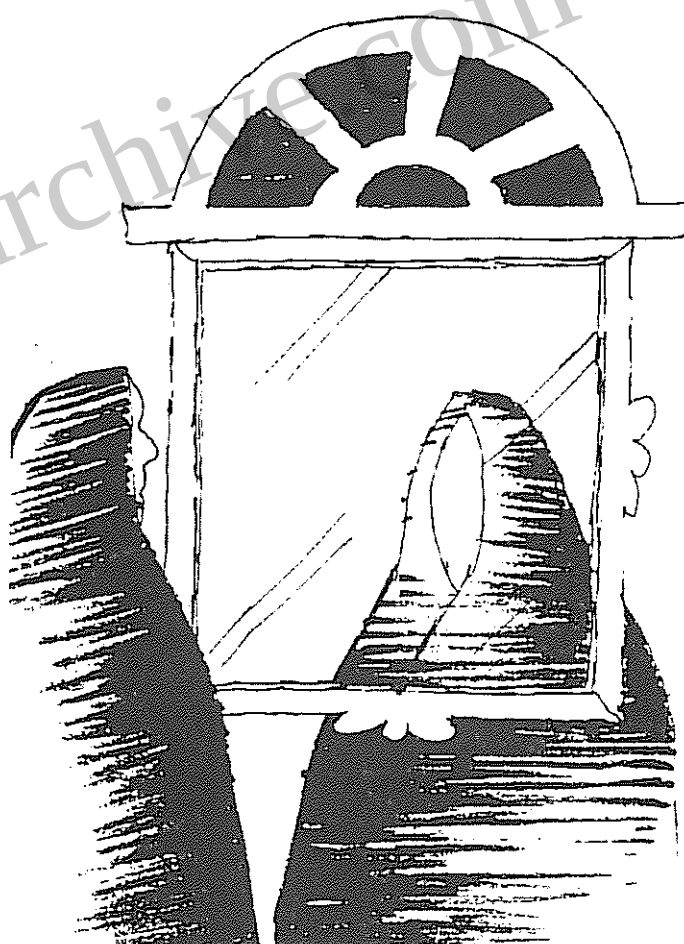
در عرصه زنان، راه آزادی به طرح مطالبی پرداخت که پیش از آن موضوع بحث قرار نگرفته بود. برخی «تابوها» و سنت ها را شکست. طرح پرسشها و موضوعات نو، در مواردی انتقاداتی را هم متوجه نشریه می کرد.

اینک راه آزادی به پایان راه خود می رسد، در حالی که بسیاری از موضوعات طرح شده در زمینه مسائل زنان، همچنان از مغضل های سیاسی - اجتماعی دامنگیر جامعه ایران است. ما در برهه ای از زمان ایستاده ایم که زنان ایران، طعم گس یک شکست سیاسی - اجتماعی را مزه مزه می کنند. تلاش، همیاری و همکاری سازنده آنان برای بهبود شرایط سیاسی و اجتماعی که در چارچوب حمایت از جنبش اصلاح طلبی در ایران شکل گرفته بود، در شرایط فعلی ایران، دچار تلاطم های جدی شده است.

اینکه جنبش زنان با شرایط منحصر به فرد خود تا چه حد بتواند بطور مستقل با کمترین آسیب ممکن خود را از این وضعیت بیرون بکشد، پرسشی است که پاسخ به آن به زمان نیاز دارد. بی تردید تنش های بعدی، نقش تعیین کننده ای در روشن کردن این موضوع خواهد داشت. اینکه زنان ایران بتوانند از چنبره قوانین ضد زن خود را بیرون بکشند، قابل پیش بینی نیست.

صفحه زنان نشریه راه آزادی، در پایان کار خود، از همه خوانندگان صبور قدردانی می کند و از همه کسانی که با نقدها و بحث های خود به غنای آن کمک کردند سپاسگزار است. امیدوارم که در طی فعالیت خود، توانسته باشیم در طرح گوشه ای از مسائل زنان، گام هایی به جلو برداریم. ▲

ماه مارس است. ماهی که روز جهانی زن در آن برگزار می شود. سرآغاز بهار است و نوروز! و این بار، انتشار آخرین شماره راه آزادی نیز در این ماه قرار گرفته است. با اینکه مدتها بود کمیود وقت، مجالی برای نوشتن باقی نگذاشته بود، وقتی از سردبیر راه آزادی شنیدم که این، شماره آخر نشریه است، دلم گرفت. مثل بچه ای که وقتی در کنار آدم بزرگ می شود، انگار وجودش به بدیهیات زندگی بدل می شود. و هنگامی که قصد رفتن از خانه را می کند، تازه دل آدم می گیرد و آنوقت است که عقل نهیب می زند که باید برود دنبال زندگیش و مستقل شود.



راه آزادی هم چنین است. سالهای طولانی در کنار ما بود. با فروتنی زیاد، نه ادعای بزرگی داشت و نه قرار بود کارهای عجیب و غریب انجام دهد و تحولات سیاسی و اجتماعی ناگهانی ایجاد کند. اما

نخستین معمار اندیشه‌ی سیاسی

محسن حیدریان

بنابراین ذهن انسان جایگاه ویژه‌ای در اندیشه افلاطون دارد. از همین نقطه حرکت است که افلاطون به «ایده کامل» رسید که در ماورا جهان هستی قرار دارد. در تداوم رشته زنجیر این استدلالات سرانجام افلاطون به این باور رسید که آنچه ما از طبیعت می بینیم فاقد یک واقعیت عینی و تنها انعکاس و جز ناچیزی از آن «ایده کامل» است.

افلاطون به ریاضی علاقه زیادی داشت. علت آن این بود که نتیجه عملیات ریاضی هر چند بار که تکرار شود، تغییر نمی‌کند و از این نظر آنرا «مطمئن ترین دانش» می نامید. اما بطور کلی افلاطون درباره دانستنی ها و دستیابی انسان به معرفت واقعی بسیار شکاک بود و معتقد بود آنچه ذهن آدمی درک می کند چندان مطمئن نیست.

انسان شناسی افلاطون بر تقسیم اعضای بدن به سه قسمت استوار است: سر (مظهر عقل و تفکر)، سینه (مظهر خواست و اراده) و پایین تنه (مظهر میل و تمنا). هر یک از این سه قسمت گویای یک آله دانی و زیرکی باشد. «اراده» باید در جستجوی ایده آل شجاعت باشد. «میل» باید در جستجوی ایده آل مهار و عنان انسان در برابر تمناها باشد. اگر هر سه این ایده آله از سوی انسان دنبال شود، به وجود یک انسان معتدل منجر میشود. بنابراین هارمونی و تعادل انسان برای افلاطون اهمیت زیادی دارد و کسب آنرا از راه توجه به هر سه خواص اعضای بدن که در بالا آمد، میسر می داند.

نظریه دولت افلاطون نیز ادامه تفکر و نوع درک او در باره آدمی است. سر جامعه که حکومت آن است مظهر عقل و نماد بهترین نخبگان جامعه است. سینه جامعه شامل حکام و قوای انتظامی آن است. و پایین تنه جامعه شامل سربازان و دهقانان است.

نظریه دولت او نیز در هماهنگی با دیگر نظریات فلسفی، انسان شناسی و هستی شناسی وی قرار دارد. لذا افلاطون نخستین نظریه پردازی است که میان همه ارکان باورها و برداشت‌هایش یک هماهنگی عقلی و انسجام و توازن واقعی به چشم می خورد. از اینرو جایگاه عقلا و فلاسفه در حکومت مهمترین عنصر «نظریه دولت» اوست.

اندیشه سیاسی افلاطون

افلاطون بدون تردید معمار اصلی فلسفه سیاسی است. آموزه های او بنا کننده اندیشه منسجم سیاسی است. نظریه دولت او در یک سازگاری سیستماتیک با قرائت او از انسان و جامعه و قرائت از عدالت و آرمان بشری قرار دارد. از همین رو آموزه های افلاطون طی قرن‌ها منبع الهام و مورد بحث همه متفکران و معتبرترین محافل فلسفی و سیاسی جهان بوده است. دو پایه اصلی تفکر سیاسی افلاطون آمیزش عقل و حکومت و نخبه گرایی است. به باور افلاطون همه انسانها از توانایی و استعداد یکسانی برخوردار نیستند. از اینرو نخبگان که نسبت به افراد عادی از نظر هوش و قوه رهبری برتری دارند شایسته ترین افراد برای بدست گرفتن امور کلیدی جامعه بویژه در امر حکومت و قضاوت هستند و اصولاً امر حکومت در انحصار زبندگان باید باشد.

افلاطون معتقد است که اکثر انسانهای عادی، ساده بین، راحت طلب و فاقد توانایی کشف حقیقت اند و تنها عده اندکی آن هم پس از یک دوران بسیار طولانی آموزش و آزمایش و تربیت روحی، فکری و بدنی در سنین پس از پنجاه سالگی مجاز به مداخله در امر دشوار رهبری، حکومت و هدایت انسانها به سعادت و خوشبختی اند. دانش و اخلاق که تنها عده اندکی از زبندگان از عهده کسب شان بر می آیند مهمترین تضمین در برابر بی لیاقتی و اشتباه و فساد حکومت ←

اکثر مراکز معتبر آکادمیک و فکری دنیای امروز، کم و بیش اتفاق نظر دارند که در میان اندیشه پردازان بزرگ تاریخ جهان پنج تن از اهمیت و جایگاه ویژه‌ای در شکل دادن به اندیشه و معرفت کنونی جهان برخوردارند. ارسطو در راس آنها قرار دارد و سپس افلاطون که استاد وی بود در رده بعدی قرار می گیرد. سه متفکر بزرگ بعدی عبارتند از: کانت، نیچه و ویتگنشتاین.

هنگامی که سقراط جام زهر را سرکشید، افلاطون ۲۹ سال داشت. افلاطون دوران درازی شاگرد سقراط بود و جریان دادگاه استاد را با حساسیت و تأثر فراوان دنبال می کرد. محکومیت سقراط همچون یک متفکر و کهن سال ترین شهروند آتن از سوی هیئت ۵۰۰ نفره داوران (با وجود اختلاف نظر زیادی که در میان آنها بروز کرد) تأثیر عمیقی بر استنباط فلسفی افلاطون نهاد. اولین اثر افلاطون «دفاعیات سقراط» نام داشت. افلاطون پس از مرگ تراژیک استاد، مرکز فعالیت‌های فلسفی و آموزشی خود موسوم به آکادمی را به خارج از آتن انتقال داد. کلمه آکادمی پس از افلاطون و تحت تأثیر ابتکار او واژه‌ای جهان گستر شد و همین امروز نیز به مراکز علمی و دانشگاهی اطلاق می شود. افلاطون کلمه آکادمی را از نام آکادموس Academus که یکی از قهرمانان و جنگجویان برجسته یونان باستان بود، برگرفته است. مهمترین علمی که در آکادمی مورد تدریس یا به بیان دقیق تر مورد گفتگو و آزمون و تمرین قرار می گرفتند، فلسفه، ریاضی و تمرینات بدنی بودند. بدین ترتیب افلاطون حیطه های تازه تری را برای بحث و بررسی مورد توجه قرار داد و به همین دلیل نخستین نطفه های تفکر و اندیشه در علوم گوناگون مانند علوم تربیتی، علوم سیاسی و نظریه دولت، منطق، دیدگاه درباره زن، فلسفه، دانش و روح و روان آدمی از سوی افلاطون پی ریزی شده است. اما مهمترین موضوع آموزشی آکادمی فلسفه بود که در یونانی به معنای عشق به معرفت و دانایی است.

افلاطون پس از محکومیت ظالمانه استادش سقراط به عدم حقانیت خشونت، باوری عمیق یافت. آموزه عدم خشونت در زندگی سیاسی و اجتماعی نقش اساسی در ذهنیت و افکار افلاطون حک کرد و با همین درک در عمر طولانی حوزه های گوناگون تفکر و شناخت را مد نظر قرار داد. افلاطون برای دستیابی به پاسخ مربوط به چگونه زیستن انسان همه حیطه های انسان شناسی و اخلاق تا نظام سیاسی و عدالت را همراه با دانشجویانش در آکادمی های فلسفی مورد گفتگو و تعمق قرار داد. اما باید تأکید کرد که پرسش مرکزی که سالها فکر افلاطون را بخود مشغول کرده بود این بود که در جهان هستی که همه موجودات و جانوران و اشیا و طبیعت در حال دگرگونی و «فرار» اند، آیا چیزی وجود دارد که فرزان‌ناپذیر، جاودانی و تغییر ناپذیر باشد؟ در پاسخ به این پرسش افلاطون اعلام کرد که همه آنچه در طبیعت موجود است «فرار» است و دارای خواص تغییر ناپذیر اساسی نیست. به باور او همه آنچه در دید انسان وجود دارد در اثر زمان دگرگونی می یابد. بنابراین همه چیز بر اساس یک «شکل» پدید آمده است که آن شکل جاودان و مستقل از زمان است. افلاطون بر این باور بود که مثلاً قطعات اولیه ای که برای خلق یک موجود زنده مثلاً اسب بکار می آید، نمی تواند خود بخود و بدون وجود یک الگو و فکر کامل به ایجاد اسب منجر شده باشد. پس باید چنین قوه بزرگی در جایی وجود داشته باشد که بتواند همه اسب ها را، بدون اشتباه اسب بسازد و آن نیرو و یا آن چیز همان است که خود شامل تغییر نمیشود و «فرار» نیست و جاودانی است.

ادامه این شیوه استدلال افلاطون را به این نتیجه رساند که این ذهن آدمی است که آن چیز جاودان و تغییرناپذیر را می سازد.

← است. افلاطون در آرمانشهر خود یک نظم اجتماعی آرمانی را در برابر بشریت قرار میدهد که عدالت و حکومت زندگان دو پایه اصلی آن است.

از نگاه افلاطون دموکراسی امری غیر عقلایی است و آزادی موجب بحران در جامعه و مانع دستیابی به انسان ایده آل می شود. اما آن نخبگانی که برای تربیت در آکادمی های مخصوص جهت رهبری جامعه برگزیده می شوند، از دید افلاطون باید از هرگونه تعلق طبقاتی و خانوادگی و داشتن اموال خصوصی و حتی امکان ازدواج منع شوند تا مبدا عدالت و حقیقت فدای انگیزه های دیگر شود. افلاطون در رساله «جمهوریت» معیارهایی جهت گزینش شایسته ترین افراد برای حکومت پیش می کشد که بعقیده برخی از اندیشه پردازان مدرن از منابع اصلی الهام حکومت های کمونیستی و فاشیستی در گزینش و تربیت کادرهای رهبری بوده است. افلاطون یک دموکراسی مستقیم و گفتگوی عقلایی در میان گروه اندک نخبگان را در کنار شرایطی مانند جدایی قدرت از ثروت و «حکومت فیلسوفان» ضامن یک نظم اجتماعی آرمانی و عادلانه میداند.

افلاطون از منظر امروز

اندیشه های افلاطون پس از ۲۰۰۰ سال همچنان از پرنفوذترین آموزه ها در دنیای سیاست است. در جهان امروز بدون تردید دو ایدئولوژی از نظر قدرت نفوذ و گستردگی و کارآمدی در راس آموزه های سیاسی قرار دارند که عبارتند از لیبرالیسم و افلاطونیسم (نخبه گرایی). گرچه کاربرد واژه افلاطونیسم چندان رایج نیست، اما درونمایه اندیشه افلاطون همان نخبه گرایی است که مترادف با افلاطونیسم است. جوهر اصلی اندیشه افلاطون در واقع جایگاه کلیدی دانشمندان، کارشناسان و متخصصان در اداره امور جامعه است. افلاطون به رهبری جامعه توسط نخبگان و آموزش دیدگان باوری عمیق دارد و معتقد است که قدرت گیری توده عوام که اسیر احساسات و روزمره گرایی اند، شیرازه جامعه را از هم می گسلد و لذا قدرت واقعی باید در اختیار نخبگان قرار گیرد.

اما افلاطون به تفصیل درباره نخبگان توضیح می دهد. منظور او از نخبگان نه نخبگان دینی و یا نخبگان خود گمارده بلکه کسانی اند که از راه زحمت فراوان به کسب دانش نائل شده و به انواع فضایل انسانی از جمله عدم سواستفاده از قدرت شخصی دست یافته اند.

حضور اندیشه های نخبه گراییانه افلاطون را امروز می توان در تمام حکومت های دموکراتیک موجود جهان ملاحظه کرد که ترکیبی از منتخبین شهروندان و کارشناسان حوزه های گوناگون هستند. بعنوان مثال در اتحادیه اروپا بخش مهمی از امور از سوی کارشناسان و متفکرین اداره می شود و بحث در باره توازن میان دموکراسی مشارکتی و نخبه گرایی از مهمترین چالش های آن است.

باید خاطر نشان کرد که دو مشکل اساسی نظام های دموکراتیک امروزی دنیا عبارت از تشکیل گروه های لابی و نیز کندی روند اجرای قانون است. تشکیل انواع گروه های لابی (گروه های فشار قانونی) در همه نظام های دموکراتیک امروزی چوب لای چرخ گردش دموکراتیک امور می گذارد. این گروه ها که متشکل از نمایندگان مراکز گوناگون مالی، تجاری، ایدئولوژیک، مدنی و غیره می باشند با انواع شگردها بر تصمیم گیری سیاستمداران اثر می گذارند.

ثانیا کند بودن روند تصمیم گیری و اجرای قوانین یکی دیگر از پدیده های نظام های دموکراتیک است که شکایت و نارضایتی بسیاری از شهروندان از ادارات را بر می انگیزد و عملکرد ضعیف مراکز تصمیم گیری را باعث می شود. بطور کلی روند قانونی حالتی کم سرعت دارد که نیاز به تصمیم گیری بخردانه و رایزنی از مهمترین علل آن است.

این دو معضل اساسی دموکراسی در همه نظام های دموکراتیک دنیا بعنوان هزینه سنگینی که دموکراسی برای دفاع از خود باید بپردازد، به زبانها و اشکال گوناگون هر از چند گاه یکبار مورد بحث جدی اندیشمندان، نظریه پردازان و فیلسوفان قرار می گیرد. در مورد گروه های لابی باید گفت که این معضل نه تنها در نظام سیاسی آمریکا بلکه در همه کشورهای وجود دارد. گروه های لابی که معمولاً منافع گروهی یا اقتصادی و یا ایدئولوژیک معینی را نمایندگی می

کنند، به اشکال مختلف بر روند تصمیم گیریها اثر می گذارند. شبکه پیچیده تصمیم گیریها و آیین نامه های قابل تفسیر و وجود افراد منفعت جو زمینه های حضور و اثر گذاری قابل توجه گروه های لابی یا فشار است که هیچ نظام سیاسی دموکراتیک از آن در امان نیست. به همین مناسبت است که هربار این معضلات ذاتی دموکراسی در موسسه های پژوهشی و نیز نهادهای تصمیم گیرنده مورد بحث قرار می گیرد، دو آلترناتیو طبیعی در برابر آنها مطرح می شود که یکی از آنها تصمیم گیری کارشناسان و نخبگان و دیگری ایجاد نهادهای کنترل کننده قدرت است. مهمترین امتیاز نخبه گرایی، تصمیم گیری بر اساس داده های کارشناسی و علمی و عقلی و نیز سرعت عمل و سلامت تصمیم گیری بدون توجه به منافع گروه های فشار است. در حقیقت بسیاری از جنبه های زنده گرایانه مورد نظر افلاطون در نظام های سیاسی امروزی کاربردی واقعی و تکمیلی یافته است.

جهانی شدن یکی دیگر از تهدیدهای مهم دموکراسی در جهان امروز بشمار می آید. در این تردیدی نیست که دموکراسی و مردم سالاری پروژه ای ملی و تنظیم کننده حوزه روابط انتخاب کنندگان و منتخبین است. اما روند جهانی شدن شکاف میان ایده آل و واقعیت در کارکرد دموکراسی را به میزان چشمگیری افزایش می دهد و منتخبین را نه در برابر انتخاب کنندگان بلکه در برابر دیگر بازیگرانی قرار میدهد که منافع جز انتخاب کنندگان راهنمای رفتار آنهاست.

از سوی دیگر یکی از ضعف های کلیدی اندیشه نخبه گراییانه فقدان ساز و کارهای کنترل کننده در نظام نخبه گراست. اما افلاطون خود بر این ضعف اساسی آگاه بود. به همین دلیل وی یک شرط اساسی را برای تحقق نظام رهبری نخبگان مورد تاکید جدی قرار داده است که عبارت از این است که زمامداران حق داشتن خانواده و دارایی را نباید داشته باشند. افلاطون بارها تاکید می کند که در غیر اینصورت دولتداران منافع شخصی را بر منافع همگانی ترجیح خواهند داد. اما نباید فراموش کرد که در سیستم فکری افلاطون انسانها بطور مادر زاد از استعداد های متفاوت برخوردارند. به باور افلاطون اکثریت مردم از عقل لازم برای هدایت جامعه برخوردار نیستند و تنها عده اندکی دارای عقل، استعداد و توان رهبری جامعه اند.

به هر حال با گذشت بیش از ۲۰۰۰ سال از آموزه های افلاطون امروز تردیدی نیست که در عالم واقعی انسانی، وجود زندگان مطلوب افلاطون که از زندگی خانوادگی و داشتن ثروت چشم پیوستند، تنها یک خواب و خیال است. اما دموکراسی با وجود ضعف های درونی آن از امکانات و قابلیت های بسیاری برای رشد همگانی افراد جامعه برخوردار است. لذا نخبه گرایی مورد نظر افلاطون از این منظر که از دانش و توان زندگان باید برای تکمیل دموکراسی و غلبه بر ضعف های آن سود جست، همچنان اهمیت خود را حفظ کرده و در سر هر آزمون و بزنگاه مهم سیاسی روز آمد بودن خود را اثبات می کند. لذا امروزه در همه نظام های دموکراتیک جهان این توازن میان مردم سالاری و زنده گرایی به این شکل ایجاد گردیده است که حفظ مغزها و اندیشه ها و دادن جایگاهی مهم به آنان در نظام سیاسی و اجتماعی همچون بهترین سرمایه های اجتماعی هر نظام دموکراتیک محسوب می شود. ▲

منابع انگلیسی:

- 1- Hampton, Jean, 1997, Political Philosophy, Boulder, Colorado, Westview press.
- 2- Plato, The Loeb Classical Library, 12 vols, Combrige, Mass, London. Ryan, Alan, 1974. J. S. Mill, London, Routledge and Kegan Paul.
- 3- Vincent, Andrew, 1992. Modern Political Ideologies, Oxford, Blackwell.

منابع سوئدی:

- 1- Bergstrom, Borje, 1991, Alla tiders historia texter, Malmö, Gleerups.
- 2- Bostrom, B-O, 1988. Samtal om demokrati. Lund, Doxa.
- 3- Platon, 1996, Staten, Nora, Nya Doxa.
- 4- Platon, 1984, Skrifter, 5 delar, Lund, Doxa.

حجاب زن، دستاویز مرتجعین مذهبی و پیران استعمار

فرشته کریمی

گیرد و به زنان فشارهای بیشتری وارد می کند. زن در قاموس این آقایان، موجود ضعیفه ای است که باید تحت اراده مرد قرار داشته باشد. حق و حقوقش برابر با مردان نیست و جسمش نیز باید در چادری پیچیده شود. زنی که لب به سخن بگشاید و از حق خود دفاع کند، زنی جلف و بی بند و بار و خودسر و در نهایت هرزه به حساب می آید.

دعوای کاذب بر سر حجاب زن، هم به نفع مذهبیبون افراطی است و هم به نفع جناح های لگام گسیخته در کشورهای سرمایه داری غرب و نه به نفع زنان.

اینک پرسشی که مطرح است، این است که آیا آنچه در فرانسه می گذرد، یعنی ممنوعیت حجاب برای زنان در موقعیت های دولتی و در مدارس و دانشگاهها، به نفع زنان مسلمان ساکن اروپاست یا خیر؟ باید توجه داشت که در پس هیاوی این قانون و اعتراضات و تظاهرات علیه آن، مسئله ای اساسی تر وجود دارد و آن نارضایتی مهاجرین در فرانسه است که از کشورهای اسلامی و مستعمرات سابق این کشور به آنجا آمده اند. هم اکنون حدود ۷ در صد جمعیت ۶۰ میلیونی فرانسه را مسلمانان مهاجر تشکیل می دهد. افزایش بیکاری در میان آنان، سطح پایین درآمد و اشتغال آنان به کارهای سخت و دشوار یا دستمزد پایین، از جمله عواملی است که زمینه را برای رشد بنیادگرایی ارتجاع مذهبی در فرانسه فراهم ساخته است. نیروهای راستگرا و مهاجرستیز فرانسوی، خصوصاً در جنوب فرانسه، در ایجاد چنین وضعیتی سهم به سزایی داشته اند. بی عدالتی های اجتماعی و فقر مسلمانان در فرانسه و اروپا، آنان را به سوی شعارهای رادیکال مرتجعین مذهبی جذب می کند.

بدین ترتیب جا دارد که به عوض پرداختن به موضوعاتی چون حجاب زن و تبدیل آن به چماقی برای دعوای فرهنگی، به معضلات و مشکلات اساسی تر اجتماعی پرداخته شود. دعوای کاذب بر سر حجاب زن، هم به نفع مذهبیبون افراطی است و هم به نفع جناح های لگام گسیخته در کشورهای سرمایه داری غرب و نه به نفع زنان. مذهبیبون افراطی با عمده کردن حجاب زن، سرپوشی بر مسائل اجتماعی مهاجرین مسلمان در کشورهای اروپایی می گذارند. عدم آگاهی زنان مهاجر به حقوق خود و تبلیغات ارتجاع مذهبی، آنان را از مسیر درست مبارزه دور می سازد.

خوشبختانه زنان ایرانی مقیم اروپا، در مصاحبه های خود، با این معضل بطور آگاهانه برخورد نموده اند و خود را مدافع حقوق زنان مهاجر مسلمان می دانند. زنان آگاه ایرانی، مشکل زن را در حجاب یا بی حجابی او نمی دانند. آنان معتقدند که زن انسان آزاده ای است که نه تنها باید از آزادی در گزینش نوع پوشش خود برخوردار باشد، بلکه همچنین در درجه نخست باید از حق حیات، یک زندگی انسانی، اشتغال، تحصیل و در یک کلام حقوق برابر با مردان نیز برخوردار گردد. ▲

ماه گذشته، دولت فرانسه، قانون منع حجاب زنان را به تصویب رسانید و همزمان با آن، بسیاری از معممین در کشورهای اسلامی جهان و از جمله حکومت مردسالار جمهوری اسلامی ایران، نارضایتی و مخالفت خود را از تصویب چنین قانونی اعلام نمودند. در کشور سوئد نیز، مدیران مدارس از ورود دانش آموزان با حجاب و بورقه جلوگیری به عمل آورده اند و در حال حاضر، دولت آلمان نیز در صدد تنظیم و تصویب قانون مشابهی است. پیاده روی و تظاهراتی نیز در اعتراض به این قانون در پاریس برپا گردید. بسیاری از مسلمانان ساکن فرانسه، با شرکت در این تظاهرات، احساسات خود علیه این قانون را به نمایش گذاردند.

تاریخچه حجاب زن، به تاریخ اسلام بر نمی گردد. امر پوشانیدن سر و موی زن، در ادیان یهودی و مسیحی نیز تأکید شده است. همچنان که در کلیه این ادیان، بر سروری و آقایی مرد بر زن نیز تأکید رفته است. متأسفانه در میان غربی ها، حجاب زن، سمبل عقب ماندگی، بی تمدنی و توحش قلمداد می گردد و آن را بسان وسیله ای برای تحمیق و تحقیر زن مسلمان در نظر می گیرند. گویی فراموش می شود که بطور کلی همه ادیان با تکیه بر فرهنگ مردسالاری خود، بر نفی حقوق زن تأکید دارند و زن را مطیع مرد می خواهند. مسیحیت و اسلام، هر دو بر قوانین پدرسالارانه پای می فشرند. در مسیحیت، خدا «پدر» مسیح و مرد است و عیسی نیز به عنوان «پسر» او مرد است. در انجیل، زنان به اطاعت از مرد رهنمون می شوند. مسیحیت، زنان را نیز به پوشش موی سر فرا می خواند. بطوریکه هنوز نیز زنان کاتولیک با روسری یا شال وارد کلیسا می شوند و در مراسم دعا و نیایش شرکت می کنند. در رساله اول پولس، «رسول بقرتینان» زنان را به پوشانیدن موی سر خود هدایت می دهد.

در آیه های قرآن محمدی نیز زن موجودی دست دوم است که باعث فریب «حضرت آدم» و طرد او از بهشت شده است. در سوره نسا آمده است: اگر زنان شما نافرمانی و سرکشی کنند، نخست وی را پند دهید، اگر به راه نشد، از هم خوابگی وی را محروم سازید و اگر باز تسلیم نشد و اطاعت نکرد، او را بزنید.

علی خامنه ای، رهبر جمهوری اسلامی، زنان را به حجاب اجباری فرا می خواند و جمهوری اسلامی، قوانین سختی را برای بدحجابان به مورد اجرا می گذارد، از جمله ۷۴ ضربه شلاق، ۳ تا ۱۲ ماه زندان، پرداخت جریمه نقدی و ... اسید پاشی و تیغ زنی بر بدن زنان و دختران بدحجاب نیز رواج دارد.

در واقع، همه ادیان ابراهیمی، زن را موجودی گوش به فرمان مرد، ساکت، بی اراده و همسری دلسوز و مادری فداکار ترسیم می کنند. البته در سیستم های مدرن غربی و به علت تاریخ طولانی مبارزات برای دموکراتیزه شدن حیات اجتماعی و راندن دین به حوزه شخصی و در نتیجه افزایش روزافزون آگاهی مردم، زنان به حق و حقوق خود واقف تر شده اند، اگر چه استثمار آنان اشکال پیچیده تر و پوشیده تری به خود گرفته است. اما در کشورهای اسلامی، حکومت های بنیادگرا و قوانین مذهبی تسلط بیشتری بر ساحت اجتماعی دارند و استفاده از مذهب و تعصبات دینی به دلیل ناآگاهی توده های مردم، به سادگی بیشتری صورت می

چند توضیح و راستگردانی

فریدون تنکابنی

۵- در کنار رمان «ابله» از رمان دیگری به نام «اهریمنان» نام برده اند که تصور می‌کنم همان «جن زندگان» باشد.

۶- درباره بخشی از رمان برادران کارامازوف، که روایت ایوان است از ظهور عیسی مسیح در اسپانیای دوران تفتیش عقاید، ایشان می‌نویسند: «در اعماق اولین شبی که مسیح در زندان است، نوری شگفت انگیز فرود می‌آید و درهای زندان را به روی حضرت عیسی می‌گشاید. میان مسیح و نور مکالمه‌ای خارق‌العاده صورت می‌گیرد. نور نازل شده مسیح را تهدید می‌کند که او را در آتش خواهد سوزاند».

حال آن که در متن رمان، نه از «نور شگفت انگیز» خبری است و نه از بازشدن درهای زندان اثری. و مکالمه هم میان عیسی مسیح و نور نیست بلکه میان اسقف اعظم یا مفتش بزرگ و عیسی مسیح است. این بخش از کتاب را آقای عباس میلانی جداگانه ترجمه کرده و در کتاب خود «چند گفتار درباره توتالیتاریسم» (نشر آتیه، تهران ۱۳۷۸) آورده اند که چند سطر از آن را در اینجا نقل می‌کنم:

«در ظلمات شب، درهای آهنین زندان ناگهان باز می‌شوند و مفتش بزرگ، چراغی در دست، به درون زندان گام می‌گذارد. تنها آمده است، درها را بی تأخیر پشت سرش می‌بندد. لحظه‌ای در آستانه در می‌ایستد و به چهره او که آمده خیره می‌نگرد. سرانجام به آرامی از پلکان زندان بالا می‌رود، چراغ را بر روی میز می‌گذارد و سخن آغاز می‌کند.» (ص. ۱۸).

مفتش بزرگ با آن که می‌داند با خود مسیح روبروست، زیرا به او می‌گوید: «حق نداری چیزی بر آنچه در روزهای قدیم گفته‌ای بیفزایی.» با این حال اضافه می‌کند: «فردا حکم محکومیت را صادر خواهیم کرد و به عنوان پست‌ترین ملحد زمان بر صلیبی خواهیم سوزاند».

با ارادت و احترام

فریدون تنکابنی

نشریات رسیده:

اتحاد کار، ارگان مرکزی سازمان اتحاد فداییان خلق ایران، شماره های ۱۱۵ و ۱۱۶

انقلاب اسلامی در هجرت، شماره های ۵۸۲ تا ۵۸۹

پیوند، نشریه کانون سیاسی - فرهنگی ایران پیوند، شماره های ۷۱ تا ۷۵

تلاش، شماره ۱۶

کار، ارگان مرکزی سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت)، شماره های ۳۱۴ تا ۳۲۰

نامه مردم، ارگان مرکزی حزب توده ایران، شماره های ۶۷۵ تا ۶۸۱

نشریه حقوق بشر، شماره پیاپی ۵۹

نیما، شماره های ۱۱۴ تا ۱۱۶

کتاب رسیده:

ویرانسازی نیرو، نوشته مهدی خوشحال

سردبیر گرامی نشریه راه آزادی،
با سلام و احترام، در شماره ۹۶ (آذرماه ۱۳۸۲) آن نشریه، مقاله ای چاپ شده است درباره فتودور داستایوفسکی به قلم آقای محسن حیدریان که چون در آن اشتباهاتی راه یافته است، لازم دیدم به آن‌ها اشاره کنم.

۱- عنوان مقاله «بزرگ‌ترین انسان نمای ادبیات جهان» سبب سوء تفاهم می‌شود. یعنی زبانم لال این تصور را بر می‌انگیزد که داستایوفسکی انسان نیست، بلکه انسان نما است. یعنی تنها ظاهر انسان را دارد (نظیر: روحانی نما).

به قرینه آن «آدم نما» و «آدم نمایان» را داریم که در فرهنگ بزرگ سخن چنین تعریف شده اند: «تیره‌ای از جانوران شامل میمون‌های بی‌دم که شبیه انسان هستند، مانند: شامپانزه و گوریل».

شاید منظورشان این بوده است که داستایوفسکی بزرگ‌ترین نویسنده‌ای است که انسان و به ویژه اندیشه‌های درونی انسان را آشکار می‌کند و به نمایش می‌گذارد. اما در هر حال این عنوان رسا نیست.

۲- شجدرین را نویسنده رمان معروف «ابلوموف» معرفی کرده اند که درست نیست و نویسنده این کتاب «ایوان گنچاروف» است. این کتاب را مترجم توانا آقای سروش حبیبی به فارسی ترجمه کرده است.

۳- آقای حیدریان نام چهار کتاب را به عنوان نخستین آثار داستایوفسکی آورده اند اما نخستین کتاب او «مردم فقیر» را از قلم انداخته اند.

۴- نوشته اند: «بلینسکی از همان ابتدا کشف کرد که یک پوشکین دیگر در راه است». در این جمله معروف که اغلب آن را به بلینسکی نسبت می‌دهند، سخن از «گوگول» دیگر است، نه پوشکین. و گوینده آن هم نکراسف، شاعر روس است. شرح ماجرا به روایت خود داستایوفسکی، در «یادداشت‌های روزانه یک نویسنده» (ترجمه ابراهیم یونسی، جلد دوم، صفحه ۸۵۰ به بعد) آمده است که من تنها چند سطر از آن را نقل می‌کنم:

«نکراسف چون با «مردم فقیر» به آپارتمان بلینسکی وارد شد، با شعف گفت: گوگول دیگری ظهور کرده است! بلینسکی با لحنی خشک گفت: در میان شما گوگول‌ها چون قارچ می‌دمند! اما دست نوشته را از او گرفت. غروب وقتی نکراسف باز به دیدنش رفت، او را دستخوش هیجان یافت: او را بیاور، هر چه زودتر او را بیاور!» (ص. ۸۵۳) و در ملاقات با داستایوفسکی، بلینسکی تحسین و اعجاب خود را نثار نویسنده جوان می‌کند.

گرسنگی، عامل اصلی مرگ و میر در جهان

فرشته کریمی

کشورهای در حال رشد، قادر به پرداخت سوبسید به کشاورزان و دامداران خود نیستند. سرمایه‌های دولتی برای بهبود و تکامل فرآورده‌های کشاورزی و تحویل به موقع آنها و نیز وسایل پیشرفته کشاورزی و دامداری وجود ندارد. عواملی نظیر رشوه خواری و زدوبندهای مافیایی در این کشورها نیز مزید بر علت است و مانع افزایش تولیدات کشاورزی و دامداری در آنجا می‌شود. زمین‌های کشاورزی به حال خود رها می‌شوند و تدریجاً به بیابانهای بی‌آب و علف و یا کویر تبدیل می‌گردند.

به شکست انجامیدن مذاکرات سازمان تجارت جهانی در کانکن مکزیک در ماه سپتامبر سال گذشته، بازگو کننده همین واقعیت است. صبر و تحمل کشورهای در حال رشد به پایان رسیده است. نمایندگان شرکت کننده این کشورها در کانکن، جملگی به این نتیجه رسیدند که بر هم زدن اجلاس و بی نتیجه ماندن مذاکرات میان کشورهای غنی و فقیر، بهتر از بستن قراردادهای یک جانبه به نفع کشورهای صنعتی پیشرفته است. فرمایشات سازمان تجارت جهانی با شرکت وزرای ۱۴۶ کشور جهان که از جانب کشورهای غنی دیکته می‌شود، در راستای رفع گرسنگی و فقر و پیشبرد اهداف مترقی در کشورهای فقیر جهان نیست. این سازمان تاکنون در کاهش مرگ و میر ناشی از گرسنگی و رفع فقر و تنگدستی گسترده در کشورهای پیرامونی، گامی جدی برنداشته است. طبق آمار رسمی، اکنون روزانه حدود ۲۴ هزار نفر در جهان از گرسنگی جان خود را از دست می‌دهند. این رقم تکاندهنده باید برای وجدان بشریت مترقی غذایی عظیم باشد.

طبق آمار رسمی، اکنون روزانه حدود ۲۴ هزار نفر در جهان از گرسنگی جان خود را از دست می‌دهند. این رقم تکاندهنده باید برای وجدان بشریت مترقی غذایی عظیم باشد.

سازمان ملل متحد، در دهه ۱۹۹۰ خواستار بهداشت همگانی تا سال ۲۰۰۰ میلادی شد. این هدف، یک آرزو بود که هرگز به واقعیت نپیوست. مردم کشورهای در حال رشد که دست به گریبان مشکلاتی نظیر فشارهای اقتصادی، خشکی و بی‌آبی، قحطی، جنگ و گاه بلاهای طبیعی مانند سیل و زلزله هستند، هرگز قادر نیستند، افکار خود را روی موضوعاتی غیر از نان شب و ادامه حیات متمرکز کنند. شکم خالی و گرسنگی مزمن میلیونها انسان که خواهان یک وعده غذای کافی و سقفی بالای سر و لباسی برای رفع سرما و گرما هستند، فرصتی برای تفکر به امر بهداشت و درمان و حقوق بیکاری و امنیت اجتماعی نمی‌گذارند.

در این جاست که انسان‌های باوجدان جهان پیشرفته صنعتی باید به حرکت درآیند و زبان به اعتراض بکشایند. جیمز ت. موریس دبیرکل برنامه تغذیه جهانی (WFP) وابسته به سازمان ملل متحد، طی مقاله‌ای می‌نویسد: «هر روزه هزاران انسان جان خود را در اثر گرسنگی از دست می‌دهند. این رقم مرگ و میر برابر با آن است که در هر نیمساعت یک هواپیمای جمبوجت با تمام سرنشینانش منفجر شود».

آیا مصوبات سازمان ملل، مبنی بر نصف کردن گرسنگی در جهان تا سال ۲۰۱۵ نیز از حرف تجاوز خواهد کرد؟ آیا در حالی که سیل‌های غلات در اروپا و آمریکا لبریز است، به گرسنگی در کشورهای در حال رشد پایان داده خواهد شد؟ برای پاسخ مثبت به چنین پرسشهایی، تردیدهای بزرگی وجود دارد، اما انسانیت از همه وجدانهای بیدار بشری می‌طلبد که به گرسنگی در کشورهای فقیر جهان هر چه زودتر خاتمه داده شود. ▲

آیا سازمان ملل متحد، واقعاً ریشه کنی فقر و گرسنگی را در رأس برنامه‌های خود قرار داده است؟ این موضوع جای تردید جدی دارد. هنوز گرسنگی در قرن بیست و یکم، بزرگ‌ترین عامل مرگ و میر در جهان می‌باشد. هم اکنون حدود ۸۰۰ میلیون انسان، در فقر و گرسنگی مزمن عمر سپری می‌کنند. طبق گزارشات سازمان بهداشت جهانی، امروز نیز مانند هزار سال قبل و حتی سده‌های پیش از آن، گرسنگی بزرگ‌ترین عامل مرگ و میر در جهان می‌باشد. به همین مناسبت، در مصوبات این سازمان آمده است که باید تا سال ۲۰۱۵، کمبود مواد غذایی برای گرسنگان کشورهای فقرزده آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین را به نصف کاهش داد.

سازمان جهانی تغذیه و کشاورزی (FAO) و سازمانهای غیردولتی که در امور کشاورزی و مواد غذایی فعالیت می‌کنند، اظهار می‌دارند که انسان دوستی ایجاب می‌کند که گرسنگی حاد و مزمن گریبانگیر صدها میلیون انسان در کشورهای فقیر جهان، بطور جدی و بنیادی و به سرعت حل شود.

طبق گزارشات سازمان بهداشت جهانی، امروز نیز مانند هزار سال قبل و حتی سده‌های پیش از آن، گرسنگی بزرگ‌ترین عامل مرگ و میر در جهان می‌باشد.

کشورهای ثروتمند و پیشرفته صنعتی، با پرداخت سالانه ۳۰۰ میلیارد دلار سوبسید به کشاورزان و دامداران ساکن کشورهای بازار مشترک اروپا و ایالات متحده آمریکا، بر بازار کشاورزی و دامداری جهان مسلط هستند و موجب ورشکستگی کشاورزان و دامداران کشورهای در حال رشد می‌شوند و مهاجرت گسترده آنان را به حاشیه شهرهای بزرگ کشورهای خود دامن می‌زنند. بدینسان تولیدات داخلی کشاورزی این کشورها کاهش می‌یابد، فقر و بیکاری افزایش می‌یابد و گرسنگی، توده عظیم کشاورزان بیکار شده از کشت و زرع و رانده شده به حاشیه شهرهای صنعتی و نیمه صنعتی را فرا می‌گیرد.

کشاورزان کشورهایی نظیر فیلیپین، مکزیک و یا ایران که از حمایت‌های دولتی محرومند و با وسایل ابتدایی کشاورزی زمین را می‌کاوند، قادر نیستند تولیدات خود را در بازار به قیمت پایینی که تولیدکنندگان اروپایی و آمریکایی عرضه می‌کنند، به فروش رسانند. کنده شدن کشاورزان و دامداران از روستاهای خود، نه تنها عاملی در ایجاد فقر و گرسنگی در میان مردم کشورهای در حال رشد است، بلکه به حاشیه نشینی در شهرها و ایجاد کلان شهرهای پر هرج و مرج و بی آینده نیز دامن می‌زند.

در قیر شب

دیر گاهی است در این تنهایی
رنگ خاموشی در طرح لب است .
بانگی از دور مرا می خواند ،
لیک پاهایم در قیر شب است .

رخنه ای نیست در این تاریکی :
در و دیوار به هم پیوسته .
سایه ای لغزد اگر روی زمین
نقش وهمی است ز بندی رسته .

نفس آدم ها
سر بسر افسرده است .
روزگاری است در این گوشه پژمرده هوا
هر نشاطی مرده است .

دست جادویی شب
در به روی من و غم می بندد .
می کنم هر چه تلاش ،
او به من می خندد .

نقش هایی که کشیدم در روز ،
شب ز راه آمد و با دود اندود .
طرح هایی که فکندم در شب ،
روز پیدا شد و با پنبه زدود .

دیر گاهی است که چون من همه را
رنگ خاموشی در طرح لب است .
جنبشی نیست در این خاموشی :
دست ها، پاها در قیر شب است .

سهراب سپهری

Rahe Azadi

Iranian Journal for Politics, Culture and Social Studies

No. 97 MARCH 2004

